

آگهی

جمع جوائز صندوق پس انداز ملی امسال به
دو میلیون ریال افزایش داده شده و
جایزه اول آن ۱۵۰,۰۰۰ ریال است
از باز کردن حساب برای خود و فرزندان خویش
قبل از پایان سال غفلت نکنید.

اخگر

شماره‌های یازدهم و دوازدهم نشریه "اخگر" منتشر شد (فقط
برای کسانی فرستاده میشود که بهای اشتراك خود را پرداخته‌اند).

انیس العشاق

تألیف شرف‌الدین رامی که یکی از کتب بسیار نفیس زبان
فارسی است در شرح اعضای پیکر معشوق از سر تا پیا که بتوسط
"انجمن آثار ایران" منتشر شده.
ما از این کتاب برای مشترکینی که تا کنون وجه اشتراك
خود را پرداخته‌اند يك جلد بضمیمه شماره پنجم و ششم میفرستیم،
فرستادن این کتاب برای مشترکینی که تا کنون وجه اشتراك خود را
پرداخته‌اند موکول بوصول آن وجه است.
قیمت این کتاب برای غیر مشترکین ۱۵ ریال است، طالبین
میتوانند آنرا از کتابخانه‌های مهر و طهران و ابن سینا و کانون و
معرفت و دانش بقیمت فوق بخرند.

یادگار

مجله ماهیانه ادبی و تاریخی و علمی

مدیر مسئول

عباس قبال

فروردین ماه ۱۳۲۶

فهرست مندرجات

۶-۱	فرستادن محصل بفرنگستان
۱۸-۷	حسیات خاقانی بقلم آقای عبدالحسین نوائی
۲۷-۱۹	ناخوشی ناصرالدین شاه
۲۴-۲۸	آثار قبر نظام الملك بکروی بقلم آقای عبدالحمید مولوی
۳۴	تا بتوانی حذر کن از منت از انوری
۴۴-۳۵	میرزا ابوطالب زنجانی بقلم آقای سید کاظم میرزائی
۵۷-۴۵	شرح حال مرحوم منشی زاده
۷۰-۵۸	ما و خوانندگان
۷۷-۷۱	نسخ خطی
۸۰-۷۸	مطبوعات تازه

سال سوم

شماره هشتم

پادگار

فروردین ۱۳۲۶ ربيع الثاني - جمادی الاولى ۱۳۶۶ فوریه - مارس ۱۹۴۷

سائل روز

فرستادن محصل بفرنگستان

از سال ۱۲۲۶ قمری که اولین دسته از محصلین ایرانی بدستور و تشویق عباس میرزا نایب السلطنه و میرزا بزرگ قائم مقام بانگلستان روانه شدند تا کنون در طی يك قرن و نیم اخیر چندین بار از طرف دولت کاروانهایی از محصل بممالک مختلفه فرنگستان روانه شده و بتوسط ایشان ارمغانهای خوب یا بدی بایران جلب گردیده است.

اخیراً باز شنیده میشود که وزارت فرهنگ میخواهد جمعی را برای تکمیل تحصیل و مطالعات علمی و فنی بآن اقطار روانه دارد و هر روز هم در جراید میخوانیم که کسانی بهمین عنوانها از طرف وزارتخانه های دیگر اروپا و امریکا فرستاده میشوند مخصوصاً این ایام رفتن بامریکا سخت باب شده و بسیاری از پیران و جوانان ما هر شب خواب امریکارا می بینند و در آرزوی وصول بآنجا راحت و فراغت ندارند.

هیچکس نمیتواند منکر فواید و مزایای آن شود که از فرستادن محصلین و طلاب علوم و فنون جدید بفرنگستان بدست می آید چه یکی از وسائل آشنا کردن مردم بتمدن جدید فرنگی و فرا گرفتن اصول و رموز شعب علمی و فنی که مظهر این

قیمت اشتراك

یک ساله	۲۵۰ ریال
در خارجه	دو لیره انگلیسی
قیمت این شماره	۱۵ ریال

محل اداره: طهران خیابان خیام

همه آثار عجیب در عالم شده و فرنگی بحق بآن میباید همین روانه داشتن محصل بدیار فرنگ است تا از نزدیک طرز کار کردن علما و اساتید و هنرمندان آنجا را ببینند و زیر دست ایشان دانشمند و استاد و هنرمند بار آیند و آیین و روش صحیح تحقیق و راه و رسم بکار بردن و استفاده از اسباب و آلات کار فرنگی را بیاموزند و بمملکت خود انتقال دهند و این چیزی نیست که تنها ملل عقب افتاده مثل ما بآن محتاج باشیم بلکه متمدن ترین ممالک دنیا هم برای آنکه اسرار و رموز کار ممالک متمدنه دیگر را در شعب و رشته های اختصاصی بشناسند و تفاوت آنها را با آنچه خود در این زمینه ها دارند بدانند هر سال يك عده محصل و عالم بممالک هم میفرستند و فوایدی را که در این راه منظور است بهمین طریق تحصیل میکنند.

از این اردو اردو محصل که در طی صد و پنجاه سال اخیر از ایران بفرنگستان رفته و هر يك پس از مدتی کم یا زیاد بی عنوان و لقب یا عناوینی مثل پروفیسور و دکتور و مهندس و لیسانسیه و آگرژ به مملکت خود برگشته اند غیر از عده ای معدود طبیب و مهندس و صنعت کار و معلم بدبختانه بقیه که قسمت اعظم را هم همانها تشکیل میدهند چیزی که نیاموخته اند سهل است زبان کشوری را که در آنجا چندین سال میزیسته اند درست نمیدانند و از عجایب اینکه بعضی از ایشان حتی باوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی مملکتی که سالها در میان مردم آن زندگانی کرده آشنا نشده اند مثلاً طرز حکومت یا مقدار وسعت و جمعیت آنجا را هم نمیدانند و در روز يك روز نامه نمیخوانده اند تا لااقل باوضاع و احوال محیطی که در آن ساکن بوده و دائماً با مردم آن اصطکاک داشته اند آگاه شوند اما برعکس بر هر چه بله و لعب تعلق دارد و جزء آداب سبک بشمار می آید و فرا گرفتن آنها جز تضمیم عمر چیزی دیگر نیست و ملک و ملت از آنها نفعی نمیبرد احاطه کلی پیدا میکنند و گاهی چنان در این طریق پیش می تازند که حتی دست فرنگی را هم بیشت می بندند و طولی نمیکشد که این بیت سوزنی زبان حال ایشان میشود که :

بصد صغیره مرا رهنمای شیطان بود
بصد گیره کنون رهنمای شیطانم
این حال یا از مردن حس کنجکاو و نکته بینی و معرفت اندوزی در

ایرانیان امروزی ناشی شده یا اینکه بعلت در میان نبودن حال انضباط و نظارت و مراقبتی از خارج زمام اختیار محصل - بخصوص اگر تجربه اندوخته و پخته و دارای سنی معقول نباشد - بدست هوای نفس می افتد و رفتن در پی شهوت و هوی دیگر مجاللی برای او جهت توجه بمسائلی که درک و فهم آنها زحمت و رنج و از خود گذشتگی میخواهد باقی نمیگذارد و نتیجه این کیفیت این میشود که کتاب و مدرسه و معلم در چنین نوع محصلی خواهی نخواهی تولید نفرت میکنند و حشر و نشر او بالطبع با کسانی صورت میگیرد که عمر خود را در قهوه خانه ها بعمار و صحبت های یاوه و همنشینی با زنان بدکار میگذرانند. این چنین محصلی اگر زبانی فرا بگیرد همان زبانی است که در قهوه خانه ها از مردمی که معمولاً تربیت و تحصیلی پا برجا ندارند فرا گرفته و اگر آداب و معلوماتی آموخته باشد همان آداب و معلومات معمول در قهوه خانه ها و مجالس رقص و عشرت و نوش است و بدیهی است که چنین تحصیل کردگانی پس از مراجعت بایران هیچ دردی را نمیتوانند دوا کنند و هیچ کار مفیدی از ایشان ساخته نخواهد بود.

علاوه بر پول گزافی که در وجه مسافرت و اعاشه این نوع محصلین از کیسه ملک و ملت بدون اخذ نتیجه مثبتی بیرون میرود و عمری که از يك عده جوانان ایرانی تلف میشود این دسته محصل نما چون تحصیل صحیحی نکرده و مایه و توشه ای از علم و معرفت با خود باز نیآورده اند در برگشتن بوطن برای آنکه خود را صاحب مزایا و در چشم بی خبران دارای امتیازاتی اکتسابی نشان دهند عامل نشر همان آداب سبک فرنگی و بوزینه بازیهای ناپسند میشوند چنانکه قبل از هر چیز تظاهر بفراموش کردن زبان فارسی میکنند و در عیبجویی از هر چیز که جنبه ملی و قومی دارد راه مبالغه و افراط میروند.

در سفر اولی که نگارنده بفرنگستان رفته بودم و پس از سه سال و نیم اقامت در آنجا بطهران برگشتم یکی از دوستان قدیم را که بملاقات من آمده بود دیدم که با تعجب تمام مواظب صحبت کردن من است و جزء بجزء کلمات و جملی را که من ادا میکنم بدقت کامل گوش میدهد. بعد از مدتی بمن گفت فلانی تعجب میکنم

که تو در این مدت زبان فارسی را فراموش نکرده‌ای و عیناً مثل ایامی که هنوز بفرنگ نرفته بودی حرف میزنی. گفتم این مسأله تعجبی ندارد و تصور نمیکنم کسی که زبان مادری خود را خوب دانسته باشد آن را پس از چهار پنج سال اقامت در خارجه فراموش کند. گفت پس این محصلینی که بعد از دوسه سال بیرون ماندن از ایران در بر گشتن حتی برای گفتن کلمات معمولی زندگانی هر روزه بزبان خارجه بیان مطلب میکنند و میگویند که فارسی را فراموش کرده‌اند چه میگویند. گفتم اغلب بازی درمی‌آورند و میخواهند چنین بنمایند که از سر تا پا یک پارچه فرنگی شده و چوب و فلک اعتضاد السلطنه را دور دیده‌اند.

در جزء چهل و دو نفر محصلی که در سال ۱۲۷۵ قمری در ایام وزارت علوم علی قلی میرزا اعتضاد السلطنه بفرنگستان فرستاده شدند جوانی بود که در فن صحافی مهارت بهم رساند و بعد از برگشتن بطهران و نمودن هنر خود لقب صحافی باشی گرفت.

موقعیکه این محصلین از فرنگ برگشته و برای معرفی با اعتضاد السلطنه مقابل حوض مدرسه دارالفنون صف کشیده بودند تصادفاً اعتضاد السلطنه رو بصحافی باشی کرد و حوض را باو نشان داد و گفت این را چه میگویند؟ صحافی- باشی بزبان فرانسه فصیح و غلیظ گفت: «باسن».

اعتضاد السلطنه امر داد که چوب و فلکی حاضر کردند و بدستور او پاهای صحافی باشی را بچوب بستند، چون چند چوبی خورد از زیر فلک گفت «اوز، اوز» اعتضاد السلطنه گفت باز بزیند و چنین کردند و طولی نکشید که صحافی باشی فریاد برآورد «حوض، حوض» و حاء حطی و ضاد غلیظ عربی را کاملاً از مخارج خود بتلفظ درآورد و بساط حقه بازی را که شاید میخواسته است بعد ها بگستراند از همان اول برچید و بعد ها مثل «آدم» حرف زد.

البته امروز دیگر زمانه برای چوب و فلک اعتضاد السلطنه کهنه شده و تصور هم نمیرود که با وضع کنونی دنیا دست و چوب جناب آقای دکتر شایگان بالا برود

و اگر هم بالا رفت از آن حاصلی بدست بیاید بنا بر این باید فکری اساسی برای این کار کرد و روش صحیحی در این باب پیش گرفت.

این روش بهر نوع که اختیار شود خواه نا خواه باید متضمن دو قسمت اصلی باشد اول نظارت دقیق در کار کسانی که میخواهند بعنوان تحصیل بخارجه بروند دیگر مراقبت شدید در احوال اشخاصی که بنام محصلی از ایران رهسپار دیار یگانه میشوند. بلاد عمده فرنگستان در مواقع عادی باندازه مصرف هر کیسه و مطابق میزان طبع هر کسی هم برای لهو و لعب و عیش و نوش هر گونه وسایل آماده دارند و هم جهت تحقیق دقیق ترین مسائل علمی و تکمیل معلومات و بسیار دیده می شود که جالب ترین اما کن تقریب و عیاشی با بزرگترین دارالفنونها و کتابخانهها و مؤسسات علمی و ادبی مجاور قرار گرفته.

البته اگر نظارت و مراقبتی که بآن اشاره شد در کار نباشد اولاً هر عشرت پرست هوس بازی بنام محصل عازم فرنگستان میشود و چند صباحی عمر و پول خود را بهره در آنجا بیاد میدهد و بصورت فرنگی مآب بدادائی بایران برمیگردد و نزد کسانی که از باطن کار خبری ندارند خود را تحصیل کرده جلوه میدهد.

ثانیاً محصلین واقعی هم اگر نظارت و مراقبتی در حقشان بعمل نیاید از آنجا که خاصه نفس سرکش انسانی است بتدریج بلهو و خوشگذرانی می گرایند و طولی نمی کشد که از خط تحصیل منحرف میگردند و براه بیعاری و عیاشی می افتند. جوان هر قدر هم با استعداد و دانشجو و مال اندیش باشد باز اگر او را کاملاً ازاد و بطبع خود در محیطی که وساوس شیطانی و وسایل لغزش بقوت تمام برای فریفتن طبایع ساده در کارند و اگذارند دیر یا زود دچار فتنه انگیزی نفس می شود و اگر بعنوان کنجکاو و آزمایش هم باشد قدم در این راه میگذارد و کمتر کسی هست که بعد از برداشتن قدم اول بتواند باز پس گردد و عواقب وخیمی که او را تهدید میکند از همان اول ببیند و جلوتر نرود.

هیچکس نیست که وضع درخت کاری را در طهران در اواخر هر زمستان مشاهده نکرده باشد، هر سال در این موقع مأمورین شهرداری در غالب خیابانهای شهر نهالهایی بر زمین می نشانند اما از این نهالها از صد بیش از چهار پنج اصله

سبز نمی ماند بقیه را یا مردم بی تربیت بد نهاد از ریشه میکنند یا از بی مواظبتی می خشکنند، تنها در اماکنی که بعلمت مراقبت قراول و مأمورین نظامی کسی جرأت تعرض بآنها را نداشته است مثل جلو بانک سپه و شهرداری و پشت ذخیره و خیابان کاخ و اطراف قصور سلطنتی این نهالها برشد و خرمی تمام سر بفلک کشیده و بر طراوت و زیبایی خیابانها افزوده اند. بدیهی است که اگر این مواظبت و مراقبت مأمورین و ترس مردم بدکار از ایشان در میان نبود این قسمتها از خیابانهای طهران هم صورت قسمتهای بیدرخت آنرا پیدا میکرد.

خطر دیگر این محصل نماها که عیش و نوش فرنگستان زیر دندان ایشان سخت مزه کرده و پیوسته آرزوی برگشتن بآن بلاد و از سر گرفتن همان زندگانی سراپا عشرت را در خاطر می بزند بیعلاقه شدن قطعی ایشان بآب و خاک اجدادی و مصالح آتی آنست بهمین علت اکثری از این جماعت را می بینیم که اگر بتوانند در مدت اشتغال بخدمتی بقول خود زد و بندی میکنند و بهر وسیله نامشروعی که باشد بولی بدست می آورند و بخارج از ایران میشتابند یا اینکه شب و روز مزاحم هرو کیل و وزیر میشوند تا ایشان را بعنوان «تکمیل مطالعه» باروبا و امریکا بفرستند و عجب اینست که گاهی در میان این جماعت کسانی دیده میشوند که اصلاً در عمر خود مطالعه ای نداشته اند تا تکمیل آنرا در خارج بانجام برسانند و بعضی دیگر می اند و بهیچ زبان خارجی آشنائی ندارند.

طبیعی است که تا قضیه فرستادن محصل بخارج همچنانکه تا کنون بوده باین صورت باشد و ارکان دولت و متنفذین بستگان و عزیز در دانه های نالایق خود را بیهانه تکمیل مطالعه و بازدید مؤسسات علمی و کارخانجات روانه فرنگستان کنند و جوانان شایسته با استعداد را که بجائی بستگی ندارند از این نعمت بی نصیب سازند نه تنها خیری از این رهگذر عاید ملک و ملت نمیشود بلکه از آن زبانهای گرانی چنانکه تا بحال دیده ایم حاصل خواهد شد.

اگر واقعاً دولت بخصوص اولیای وزارت فرهنگ میخواهند از فرستادن محصل بفرنگستان بفواید و منافع که از این عمل منظور است برسند باید باصطلاح در روش سهل انگاری که تا کنون معمول بوده تجدید نظر کنند و سیاست و روشی عاقلانه که مارا بنتایج مطلوبه برساند اتخاذ نمایند و الا فرستادن این قبیل محصلین بفرنگستان بمراتب از فرستادن آن بهتر و بصلاح عمومی مقرون تر است.

تحقیقات ادبی

حبسیات خاقانی

محمد حسین نو

در ادبیات فارسی اشعار حبسیه بسیار است و از همه معروفتر اشعار مسعود سعد سلمان است که هجده سال از عمر خود را در زوایای زندانهای سوودهک و نای و مرنج گذرانده و در گوشه این قلعه های تیره و تاریک ناله ها کرده و علی رغم استحکام و متانت این قلاع ناله ضعیف شاعر دلسوخته از پس دیوارهای محکم بیرون آمده و جهانی را آشفته کرده است.

امروز از آن همه قلعه های بلند و حصارهای سر بفلک بر افراشته اثری نیست ولی اثر آه جانسوز و ناله ضعیف آن شاعر رنج دیده هنوز باقیست و تا اهل دلی در جهان زنده است اثر ناله و شکوه مسعود سعد باقی و پایدار خواهد بود.

شهرت اشعار حبسیه مسعود سعد از همان زمان خود او تقریباً شروع شده و در دل های مردمان حساس و با ذوق شوری افکنده تا آنجا که نظامی عروضی سمرقندی از ادباء و دانشمندان اواسط قرن ششم در کتاب نفیس خود چهار مقاله که در حدود ۵۰۰ تألیف شده راجع باشعار مسعود سعد چنین می نویسد: «ارباب خرد و اصحاب انصاف دانند که حبسیات مسعود در علو و بجه درجه است و در فصاحت بچه پایه بود، وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم موی بر اندام من بر پای خیزد و جای آن بود که آب از چشم من برود».

ادبا و شعرای دیگر ایرانی نیز هستند که هر یک بعلمت استعداد کافی و هوش و هنر خدادادی و مورد رشک حسودان و تنگ چشمان در بار سلاطین خود کامه واقع شده و بزندان افتاده و حبسیاتی چه بفارسی چه بعربی گفته اند از این حبسیات بعضی

مشهور است مثل شکوی الغریب عن الای وطان از عین القضاة همدانی^۱ و قصیده اشکنوانیه عمیدالدین اسعد افزری و قصاید فارسی خاقانی که موضوع این مقاله مختصر است.

خاقانی پس از تکمیل تحصیلات بسبب طبع توانای خود مورد نظر سلاطین شروان واقع شد و بخدمت آنان پیوست و در حق آنان مدایحی گفت که آخرین نمونه فصاحت و بلاغت کلام فارسی است ولی از آنجا که بقول استاد سخن و فرسوده روزگار سعدی تقرب بشاهان تقرب بدریاست همچنانکه در "و گوهر آرد موج خطر ناک قهر و طوفان غضب نیز دارد خاقانی هم مورد غضب ممدوحین خود واقع شده و بزندان افتاده و در گوشه زندان شروان اشعاری از خود بیادگار گذاشته است که در عداد بهترین نمونه های شعر فارسی بشمار میرود.

اگر مسعود سعد در دربار شاهان غزنوی هند تا اندازه ای سیاست سرگرم بوده خاقانی شاید اصلاً در سیاست دخالت نمینموده و این معنی از اشعار او پیداست و بهمین علت نمیتوان گفت دلیل حبس خاقانی دخالت او در سیاست است بلکه علت اصلی آن استبداد سلاطین شروان و تنگ چشمی آنان بوده چه در اشعار شاعر بارها می بینیم که مستمری و جامگی او از طرف دربار قطع یا کسر میشده چنانکه در جایی گوید:

نی نی اگر چه معجزه دارم بلطف شاه کامیال کمتر است قبولی که پار کرد
میگفتم از سخن زر و زوری بکف کنم امید زر و زور مرا زیرو زار کرد ۲
یا در جای دیگر از بیمهری ممدوح خود بصفوه الدین بانوی شروان شاه شکایت میکند و میگوید:

این مدحت تازه بر در تو مشکبست که بر نیان ندیدست
حلاج دکان گذاشت ایراک جز آتش در دکان ندیدست
بانوی جهان نپرسدش حال کو حال دل نوان ندیدست
قرب دوسه سال هست کز شاه یک حرمت و نیم نان ندیدست
اقطاع و برات رفت و از کس یک پرسش غم نشان ندیدست

۱ - درباره این مرد و آثار او بخصوص همین کتاب شکوی الغریب نگارنده را مقاله مفصلی است در شماره دوم از سال سوم یادگار.

۲ - دیوان ص ۳۲۶

شاه است گران سزار چه رنجی زین بنده جان گران ندیدست
گفته است بترک خدمت اکنون کانعام خدا یگان ندیدست
زنهاری است و از تو بهتر یک داور مهربان ندیدست
خواهد ز تو استعانت ایرا بهتر ز تو مستعان ندیدست ۱
در قصیده دیگر شاعر تهیدست بزبان شعر از ممدوح خود که عطایای گذشته

را باز میخواست گله میکند و بزبان تو بیخ میگوید:

شاه را تاج ثنا دادم نخواهم باز خواست شه مرا نانی که داد ارباز میخواهد رواست
شه مرا نان داد و من جان دادمش یعنی سخن نان او تخمی است فانی جان من گنج بقاست
گنج خانه هشت خلد و نه فلک دادم بدو داده او چیست با من پنج خایه روستاست
آری آری ماه را خورشید هم نوری دهد باز خواهد داده راوین شاه خورشید سخاست
طفل مینالید یعنی قرص رنگین کوچک است سک دوید آن قرص زور بود و آنک رفت راست ۲
تا آنجا که عظمت خود را در شعر و شاعری برخ ممدوح کشیده و میگوید

شهرت من از مشرق تا مغرب رسیده من مقتدای نظم و شرم تا بدان اندازه که سلطان جزوی از اشعار مرا خوانده و بر من آفرین گفته و از اینکه چون من شاعری در دربار خود ندارد دریغ خورده است این است آن ایات:

گر بمدحی فرخی هر بیت را بستد دهی در مدیح بکر من هر بیت را شهری بهاست
مقتدای نظم و شرم چون قلم گیرم بدست خود قلم گوید کرا این دست باشد مقتداست
جزئی از اشعار من سلطان بکف میداشت باز مدحت شاه اخستان بر خواند و زانش رشک خاست
گفت کاین مداح مارا خاص بایستی دریغ کاین چنین مدحت که ما خواندیم هم مازار و است ۳
خاصگان گفتند کاین منت ز خاقانیست بس کافرین شاه شروان در کف سلطان ماست
گفتم احسان شما بگذشت و احسان رهی جاودان ماندست و این طغرای اقبال شماست ۴
جای تعجب نیست که سلطان مقتدر سلجوقی^۵ آرزوی داشتن شاعری چون خاقانی نماید چه با اینکه در این روزگار یاوه سرایانی موقعیت زمان و مکان را

۱ - دیوان ص ۷۷ ۲ - ایضاً ص ۸۸

۳ - هر قدر پادشاهان شروان تنگ چشم و بخیل بودند در عوض اسپهبد طبرستان لیاو اشیر نسبت بخاقانی محبت و بخشش داشته حتی یکبار در ازاء قصیده ای دو هزار دینار برای شاعر فرستاد خاقانی هم از این رفتار کریمانه شکرگزاری کرده و در قصیده دیگری آرزوی وصول بدان درگاه مینماید و در ضمن آن میگوید:

دارم نیاز جنت برم تو لاجرم غم دوزخی بر این دل دروا بر افکند
ملک عجم چو طعمه ترکان اعجمی است عاقل کجا بساط تمنی بر افکند
تن گرچه سودا کمک از ایشان طلب کند کی مهرش با تسز و بغرا بر افکند

۴ - دیوان ص ۸۹

۵ - در آن روزگار کلمه مطلق سلطان پادشاه سلجوقی اطلاق میشده

در نظر نمیگیرند و بیخردانه بر شعرای گذشته و کار آنان می‌تازند باز باید دانست که در آن روزگار از شعرا همان وظیفه و کاری که امروزه وسائل تبلیغاتی جدید مثل رادیو و روزنامه و غیره انجام میدهند ساخته میشده بعبارت دیگر شعرا بهترین مبلغ ممدوحین خود بوده و میتوانسته اند که بامهارت کامل و صنعت و شعر دلپای دشمنان ممدوح را بقصیده یاغزلی رام نمایند و آنان را در حلقه اطاعت و تسلیم داخل کنند و صیت شهرت و عظمت مخدومین خود را باطراف و اکناف برسانند و بدخواهان را بیاد هجو بگیرند. بدیهی است هر چه شاعر ماهرتر باشد شعرا و زودتر پراکنده می گردد و بگوش خاص و عام میرسد بهمین جهت سلاطین و بزرگان عظیمای گراف و صلات فراوان میدادند تا شاعران از هر دیار در درگاهشان مجتمع گردند و آوازه شهرتشان را بگوش فلک برسانند. شاعری بزرگ مثل خاقانی را درباری می‌بایست بعظمت و شکوه دربار سلاجقه چه حکمرانان بی‌اهمیت شروان نمیتوانستند شاعر بزرگوار را بعطای که شایسته او باشد بنوازند و زنده گی او را روبراه نمایند بلکه چنانکه مذکور افتاد آنچه نیز میدادند روزی دیگر پس میگرفتند، وقتی خاقانی از جلال‌الدین شروانشاه تقاضای مرسوم خود را که سی هزار دینار میشد کرده است ولی ممدوح تنگ نظر یا تهیدست این خواهش بحق را رد کرده و گفته است که با این مبلغ بیش از سی مرد نیزه دار میتوان فراهم نمود خاقانی باصراحت تمام بممدوح حق ناشناس خود چنین جواب میدهد:

گفتی از رسم سی هزار درم کم زسی نیزه گیر نتوان یافت
لیک از صد هزار نیزه و تیر این قلم را نظیر نتوان یافت
تسا چو تیغ بزر نیارائی خاطر مرا چو تیر نتوان یافت ۱

چون این جوابهای تند بر طبع سلاطین خود پسند زود رنج گران می آمد بناچار نسبت بدو نامهربانی میکردند بخصوص که از گوشه و کنار حسودان تنگ چشم در حق شاعر بلند طبع و بی اعتنا سخن چینها مینمودند خاقانی از اینگونه مردمان که هنری جز سخن چینی و متاعی جز فتنه انگیزی ندارند بارها نالیده و از آنان بسختترین کلمات و عباراتی یاد کرده است و از دوستان ظاهری و آشنایان

متزلزل و حسادت پیشه ای که شکست و تباهی دوستان خود را فراهم میکنند ابراز تنفر نموده است و در جایی راجع باین گونه دشمنان دوست نما چنین میگوید:

از این آشنایان که امروز دارم دمی نگردد تا جفائی نبینم
مرا دل گرفت از چنین آشنایان بجائسی روم کاشنائی نبینم
محبت نمیزاید اکنون طبایع کزین چهارزن مرد زائی نبینم ۱
یا اینکه میگوید:

نیست اندر گوهر آدم خواص مردمی بر ولی عهدان شیطان حرف کرمانا ۲
زاده طبع منند اینان که خصان منند آری آری گریه هست از عطسه شیر ژیان ۳
ز آن کرامتها که حق با این درو گرزاده کرد میکشند از کینه چون نمرود بر گردون کمان ۴
بهمین علل خاقانی را شهر شروان خوش نمی آمده و طبع غرای خویش را نمیتوانسته است در آن فضای تنگ و آلوده محدود کند بهمین جهت عزم خراسان میکند ولی چنانکه در مقاله پیشین گفتیم از آنجا که:

فرشته ایست بر این بام لاجورد اندود که پیش آر زوی بیدلان کشد دیوار
بمقصود نمیرسد چون خاقانی از زیارت خراسان مأیوس شد روی زیارت خانه خدا آورد و در این سفر مورد احترام جمیع بزرگان عالم اسلامی گردید حتی بحضور خلیفه مقتدفی لا اله الا الله رسید.

قصایدی که خاقانی در این سفر در باره خانه کعبه و حرم حضرت رسول و مدح پیغمبر اکرم سروده از شاهکارهای ادبیات و از نمونه های عالی شعر فارسی است و در آن نهایت زیبایی لفظ با کمال معنی آمیخته است بخصوص در قصیده ای که در برابر قبر حضرت رسول خوانده آنجا که میگوید:

مصطفی حاضر و حسان عجم مدح سرای پیش سیمرغ خمش طوطی گویا بیننده
در این قصیده خاقانی بالاترین حد فصاحت را رعایت کرده و در عین مدح ممدوح بعالیترین وجهی عظمت شعر خود را گوشزد جهانیان نموده و در همین سفر مکه است که حاجیان قصیده او را بمطلع:

۱ - دیوان ص ۳۱۰ ۲ - اشاره است بایه ولقد کرمانا بنی آدم ..

۳ - قدا عقیده داشتند که گریه از عطسه شیر پدید آمده همچنانکه موش از عطسه خوک

۴ - دیوان خاقانی ص ۳۳۴ ۵ - دیوان ص ۸۹-۱۱۴

صبح از حمائل فلک آهیخت خنجرش
هر پاسبان که طره بام زمانه داشت
بزر نوشتند و خاقانی خود از این موفقیت با افتخار تمام یاد میکنند و در قصیده دیگری میگویند:

پارم بکعبه دیدی آسوده دل چو کعبه
شعرم بزر نوشتند آنجا خواص مکه
رطب اللسان چو زمزم بر کعبه آفرینگر
بر بی نظیری من کردند حاج محضر ۲
غرض با چنین مقامی خاقانی از سفر حج باز گشت و پیداست که مردی با چنین عظمت مقام در دربار کوچک و کم استطاعتی مثل دربار شروانشاهیان نمیتواند زندگانی کند بهمین جهت پس از یک چند خدمت ملول شده بی اجازه خاقان از شروان بیرون رفت ولی گماشتگان وی او را گرفتند و بفرمان خاقان بزندانش افکندند و در این مدت زندان که در حدود یکسال طول کشیده خاقانی قصاید جانسوزی در گله و شکایت از عذاب حبس و گرانی بند و زنجیر خود سروده و از اینکه روزگار چون اوشاعری را بزندان انداخته سخت نالیده بلکه خون گریسته است و در یکی از این قصاید از عظیم الروم عزالدین کمک خواسته و این قصیده همانست که ما از آن سابقاً ذکر کرده ایم، اینک چند نمونه از قصاید حبسیه خاقانی:

هر صبح پای صبر بدامن در آورم
از عکس خون قرابه برمی شود فلک
هر دم هزار بچه خونین کنم بخاک
چون زال بسته قسم نوحه زان کنم
چون چرخ سرفکنده زیم گرچه سرورم
دشمن مرا شکسته کند دوست دارمش
تهدید تیغ میدهد آخ کجاست تیغ
تا چون حلیش دست بگردن در آورم

آنگاه در عین بدبختی و بیچارگی شاعر را مناعتی بی نظیر و همتی بی انتها دست میدهد و از هر چه ممدوح و مخدوم است بیزار میجوید و آنان را شایسته هیچگونه مدحی نمی بیند و از همه بالاتر خود را برتر از آن می باید که برای نان

و آبی گردن پیش هرامیری خم کند و آبروی خویش را بر درگاه این و آن بریزد و در همین باب میگوید:

همت شود حجاب میان من و نظر
در رنگ و بوی دهر نیچم که ره روم
گر من نظر بعالم ریمن در آورم
ارقم نیم که بال بچندن در آورم
کوشه طغان جود که من بهر اتمکی
بهر دونان ستایش دونان کنم مباد
کاب گهر بسنگ خماهن در آورم ۱
در قصیده دیگری باز از حبس و قید خویش بسوزی تمام مینالد و میفرماید:

صبحدم چون کله بند دآه دود آسای من
مجلس غم ساخته است و من چوید سوخته
چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من
تا بمن راوق کسند مژگان می پالای من
شبانه ورنج زنجیر بر پای نحیف خود یاد نموده میگوید:

مار دیدی در گیایچان کنون در غار غم
اژدهای حلقه گشته خفته زیر دامنم
تا تترسند این دو طفل هندو اندر مهد چشم
آتشین آب از جوی خونین برانم تا بکعب
چون کنار شمع بینی ساق من دنداندار
قطب وارم بر سر یک نقطه دارد چهار میخ
پشت بر دیوار زندان روی بر بام فلک
پای من گوئی بدر کژ روی مأخوذ بود
زانکه داغ آهنین آخردوای دردهاست ۲
با اینهمه شاعر پس از تحمل رنج خواری خود را نباخته بلکه عظمتی در نفس خویش احساس مینماید تا بدانجا که این حبسیه را بمدح خود و بتعظیم ساحت مقدس حضرت ختمی مرتبت بدینگونه با تمام میرساند:

نافه مشکم که گربندم کنی در صد حصار
آبوسم در بن دریا نشینم چون صدف
سوی جان پرواز جوید طیب جان افزای من
خس نیم تا بر سر آیم کف بود همتای من
وز دگر سو چون خلیل الله درو گرزاده ام
چشمه صلب پدر چون شد بکاریز رحم
زان مبارک چشمه زاد این گوهرین دریای من

پرده فقرم مشیمه دست لطفم قابله
تا آنجا که میگوید:

مالك الملك سخن خاقانیم کز گنج نطق
گرچه از زن سیرتان کارم چو خنثی مشکل است

گر بهفت اقلیم کس دانم که گوید زین دو بیت
از مصاف بولهب فعلان نیچانم عنان

قاسم الرحمه ابوالقاسم رسول الله که هست

قصاید دیگری در شکایت از حبس و زنجیر گفته است که چون نقل آنها
موجب تطویل کلام میشود ما فقط بعضی از ابیات آن را در اینجا می آوریم از جمله

قصیده مؤثری است باین مطلع:

راحت از راه دل چنان برخاست

و شاعر در این قصیده بیان مینماید که چگونه در زیر زنجیر گران خواب و آسایش
از او سلب شده بود:

نفسی در میان میانجی بود

سایه ای مانده بود هم گم شد

آمد آن مرغ نامه آور دوست

دید کز جای بر نخاستمش

اژدها خفته بود بر پایم

پای من زیر کوه آهن بود

سوزش من چو ماهی از تابه

ساقم آهن بخورد و از کعبم

بلکه آهن ز آه من بگداخت

سگ دیوانه پاسبانم شد

رنگ رویم فتاد بر دیوار

بلبلم در مضیق خارستان

خواری من ز کینه توزی سخت

در قصیده دیگری باز شاعر از بیگناهی خود و از اینکه قدرت هیچگونه

جرمی که مستحق چنان زندان و بند گرانی باشد نداشته یاد میکند و میفرماید:

غصه بر هردلی که کار کند

آب چشم آتشین نثار کند

هر که در طالعش قران افتاد

مرغیم گنگ و مور گرسنه چشم

گنگ مرغی چه لشکر انگیزد

شور و غوغا شعار زنبور است

بر دو پایم فلک دو آهن را

این دهنهای تنگ بی دندان

که بدنشان بی دهان همه سال

سگ دیوانه شد مگر آهن

سایه او از او کنار کند

کس چو من مرغ در حصار کند

صف موری چه کارزار کند ۱

مور غوغا چه اختیار کند

حلقه ها چون دهان مار کند

بر دوساق من آن شعار کند

اره با ساق میوه دار کند

که همه ساق من فکار کند

پس از مطالعه این اشعار آدمی احساس تعجب میکند که چگونه مرد سنگدلی

حاضر میشده شاعر ناز کدلی را در چنین بند گران و زندان تاریکی افکند و خواب

و آرام را از او سلب نماید و شاعری را که سلاحش زبان برنده و طبع آتشین است

در غل و زنجیر کشد:

پس از تحمل این همه خواری و کشیدن رنج زندان شاعر تیره بخت بخیال

حج افتاد تا مگر در صحاری بی پایان حجاز بشوق کعبه سرزنشهای خار مغیلان

را بجان بخرد و در عوض از دیدار آشنایان دور و حسودان کوتاه نظر دور

باشد همچنانکه خود میگوید:

چون مرا در وطن آسایش نیست

غربت اولیتر اوطان چکنم

باری خاقانی عزم سفر جزم کرد بدان امید که از شروان دور شود و دوباره

بآستان حضرت ختمی مرتبت آنجا که جهان صفا و یکدلی و عالم روحانیت و

پاکیست برود و از آنجا بخانه خدا بشتابد و از دست بندگان ستمگر او شکوه

آغازد ولی شاهد این آرزو یکچند در پرده ماند و شاعر ما نتوانست بمنظور خود

۱ - این ابیات اشعار مسعود سعد را بخاطر می آورد که در قصیده حبسیه معروف خود
بمطلع:

از کرده خویشتن پشیمانم

جز توبه رهی دگر نمیدانم

اشاره بعجز خود کرده و خطاب بر روزگار میگوید:

بر فرق من ای سپهر هر ساعت

چندین چه زنی که من نه سندانم

در خون چه کشی تنم نه زوینم

بویه چه دهی که تنگ میدانم

تا آنجا که گوید:

در جمله من گدا کیم آخر

نه رستم زالم و نه دستانم

آنست همه که شاعری فحلم

دشوار سخن شدست آسانم

دست یابد چه وی از اهل فضل و ادب بود و همچنانکه شهید بلخی میگوید :

دانش و خواسته است نرگس و گل
هر کرا دانش است خواسته نیست
که بیگجای نشکند بهم
هر کرا خواسته است دانش کم
خاقانی بینوا که از مال جهان ز کهنه و نو هیچ نداشت بعلاوه شاه بدو اجازه
نمیداد بهمین جهت بکرات از تیره بختی و تهیدستی خود شکایت کرده مثلاً در
جائی میگوید :

گفتم روم بسکه و جویم در آن حرم
چون نیست وجه زر نکند عزم مکه باز
کنجی که سربحصن محصن در آورم
جلباب نیستی بسر و تن در آورم
در جای دیگر باز از شاه که مانع رفتن وی میشده باین شکل یاد مینماید :

امسال اگر ز کعبه مرا باز داشت شاه
گر بخت بساز بر در کعبه رساندم
زین حسرت آتشی ز سویدا بر آورم
کاحرام حج و عمره مثنی بر آورم
از دست آنکه داور فریاد رس نماند
فریاد در مقام مصلی بر آورم
بالاخره خاقانی باز از درگاه ممدوح خود طلب اجازه میکند و در یکی
از قصاید خود در مدح عظیم الروم مخلص المسیح طلب شفاعت و تحصیل اجازه سفر
مینماید و بحسن طلب از او میخواهد که مانع رفتن او نشود و او را رها کند تا
بدلتخواه خویش بسفر عراق و مکه رود و میگوید :

مرغ توام مرا پر فرمان ده و پیران
دارم دل عراق و سرمکه و پی حج
که الاسزای دانه تو زاغری ندارم
در خور تر از اجازت تو در خوری ندارم
طاوس بوده ام بریاض ملوک وقتی
امروز پای هست مرا و پری ندارم
گویا این قصیده پراشک آه و زاری هم فایده ای نمی دهد خاقانی در قصیده
دیگری خواهر شاه را وسیله شفاعت قرار داده با سوز و گداز و سوگند و ناله
از او طلب شفاعت میکند و اجازه سفر میخواهد، اینست ابیاتی از آن قصیده :

حضرت ستر معی دیده ام
عصمة الدین صفوة الاسلام را
ذات سیمرغ آشکارا دیده ام
بر فراز تاج دارا دیده ام
پس از مدح مفصلی از این زن خاقانی مقصود خود را در میان نهاده و از

۱ - خود خاقانی هم این مضمون را بشعر آورده بدین ترتیب :

دولت اندر هنر بسی جستم
کویت آب و آتشند این دو
هر دو در یک مکان نمی یابم
که بهم صلحشان نمی یابم

ممدوح بقید قسمهای سخت تقاضای کمک و شفاعت مینماید بدینگونه :

مدح تو حق است و حق را با دلت
پیش از آنم ذات یزدان را شفیع
پیش از آنم نظم قرآن را شفیع
پیش از آنم کعبه حق را شفیع
پیش از آنم مصطفائی را شفیع
پیش از آنم چار یارش را شفیع
پیش از آنم هفت مردان را شفیع
پیش از آنم جان افریدون شفیع
پیش از آنم جان فخرالدین شفیع
کز پی حج رخصتم خواهی ز شاه
کز یی حج رخصتم خواهی ز شاه

قصاب قوسین او ادنی دیده ام
کش عطا بخش و توانا دیده ام
کز همه عیش میرا دیده ام
کاسمانش خاک بطحا دیده ام
کاسم او یاسین و طه دیده ام
کزهدی شان عزوالا دیده ام
کز دو عالیشان تبرا دیده ام
کز جهانداریش طغرا دیده ام
کز شرف کسریش مولی دیده ام
کاین سفر دل را تمتی دیده ام

بالاخره شاعر ننگون بخت از ممدوح حق ناشناس خود اجازه سفر گرفت
و بسوی مکه رفت و بنظر میرسد که سفر ثانی او بحجاز در حوالی سال ۵۶۹
اتفاق افتاده باشد ولی در این سفر چندان بخاقانی خوش نگذشته بلکه یکبار نیز
دزدان اموال او را بر بودند و شاعر با دلی خسته و دست تپنی بیغداد که در آن
روز گار عروس شهرهای جهان و مرکز شکوه و تجمل و جلال بود وارد میشود
و آنهمه شکوه و جلال چشم او را خیره میکند و شاعر دل بماهرویان کشتی نشین
دجله میدهد ولی رسیدن بدین آرزوها و تمتع از تجملات بغداد را کیسه ای فراخ
می بایست در حالیکه شاعر بیچاره را کیسه خالی و دست از مال جهان تپنی بود اینست
که با نهایت سوز شرح ناکامی و تپنی دست خود را چنین بیان میکند :

سفر کعبه بیغداد رسانید مرا
قدر بغداد چه داند دل فرسوده من
لیک بی زر نتوان یافت بیغداد مرا
ماه در کشتی و کشتی زبرد جله روان
مال من دزدیدر دودل من عشق ربود
جگرم خشک شد از بس سخن ترزادن
بارک الله همه سال این سفرم بایستی
بهر بغداد دلی تازه ترم بایستی
بری دجله بیغداد زرم بایستی
اشک می گوید کشتی ز برم بایستی
وقت را زین دو یکی ماحضرم بایستی
سخن تر چکنم زر ترم بایستی

پس از این سفر خاقانی بشروان برگشت اما گویا دست ستمکار فلک هنوز
این اندازه ناکامی را برای شاعر حساس دل افسرده کافی ندیده بود که او را بداغ

عزیزان مبتلی ساخت نخست پسر ناکام او در عین شباب در گذشت پس از آن همسر وفادارش وی را جاودانه در آتش فراق افکند در همین اوقات عمده الدین محمد بن اسعد از ائمه شافعیه نیز که خاقانی بدو دلخوش داشت در ۵۷۳ هجری وفات کرد و خاقانی با دلی پزمرده عزیزان از دست رفته خود را بسوزی هر چه تمامتر مرثیه گفت . بر اثر این مصائب فراوان که در شهر شروان بر سر او آمده خاقانی از وطن خویش بیزار شده و آنرا بیدی یاد میکند تا آنجا که اظهار تنفر از اقامت در آن شهر مینماید و میگوید :

چون بشروان دل و یاریم نماند
مه فرو رفت منازل چه برم
رفت شیرین ز شبستان وفا
آه و دردا که بشروان شدنم
چون مرا در وطن آسایش نیست
از این وقت ببعد دوره گوشه نشینی و عزلت خاقانی شروع میشود، اشعار خاقانی آنچه از این اوقات ببعد گفته سراسر در بی اعتنائی بدنیا و متعلقات آن و اظهار تجرد و قناعت و انزوا و عزلت است و دیگر کمتر اشعار تند و آتشین با الفاظ پر طنطنه دارد بلکه در سراسر آن اشعار کوچکترین نشانه شور و نشاط و تندی و طغیان روح دیده نمیشود و پیداست که روزگار توانسته است با فشار شدید خویش وی را که در روزگار جوانی تند و سرکش بوده آرام و مطیع بلکه زیون و بیچاره سازد و سری را که بدنیا و عقبی فرو نمی آمد بر آستان تسلیم و رضا نهد .

۱ - عمده الدین ابومنصور محمد بن اسعد بن محمد بن حقه طوسی محدث از شاگردان غزالی و محمد بن منصور سمانی و حسین بن مسعود بغوی و حسین بن مسعود فراء بود در سال ۴۸۶ در طوس متولد شده و در رجب سال ۵۷۳ در تبریز مرد و در همانجا مدفون گردید.
۲ - دیوان ص ۲۷۵-۲۷۶

داستانهای تاریخی

ناخوشی ناصرالدین شاه

در مراجعت از سفر سوم فرنگ

(از ۲۴ تاسی ۱۴ محرم ۱۳۰۷ قمری)

نقل از کتاب سه سال در دربار ایران

ناصرالدین شاه در سفر سوم خود بفرنگستان در موقع مراجعت طبیبی فرانسوی را بنام دکتر فووریه همراه آورد و او که سه سال در دربار ایران مانده کتابی بسیار شیرین در باب مشاهدات خود نوشته است تحت عنوان: «سه سال در دربار ایران» . این کتاب بتوسط مدیر این مجله بفارسی ترجمه شده و زیر چاپ است و تا یکی دو ماه دیگر منتشر میشود .

برای آنکه خوانندگان یادگار قبلاً بطرز تألیف و مضمون کتاب دکتر فووریه آشنائی اجمالی پیدا کرده باشند يك قسمت از آنرا عیناً در اینجا نقل میکنیم . این قسمت راجع است بدوران ناخوشی سختی که ناصرالدین شاه هنگام مراجعت در تبریز بآن مبتلی شد و بیم خطر کلی برای او میرفت . دکتر فووریه تفصیل این ناخوشی و شرح معالجه شاهرا بقرار ذیل تقریر میکند :

«روز بیستم سپتامبر مطابق ۲۴ محرم وقتیکه شاه از خواب برخاست خسته بود همینکه من بحضور رفته دست خود را پیش آورد، دیدم که نبض او آرام و ضعیف میزند یعنی در هر ثانیه منتهی شصت و اشتهای نیز ندارد .

فخرالاطبا را بیالین شاه خواستند، او باطمینان مخصوص با قدمهای شمرده سر پائین بحضور آمد و بزمین زانو زد و با دست چپ آرنج شاه را گرفت و با دست راست بامتحن نبض پرداخت . دو نفر دیگر که من تا این تاریخ آنها را ندیده یا زیاد ملتفت آنها نشده بودم پیش آمدند و همین امتحان را کردند سپس عقب عقب در حالیکه دست بسینه و در حال تعظیم بودند بیرون رفتند . بمن گفتند این دو نفر اطباء جدیدی هستند که از سرحد تا اینجا ملتزم رکاب شده اند، آنوقت فهمیدم که آنها را از همان موقع که میخواستند مرا در ولادی قفقاز از التزام رکاب شاه محروم کنند برای خدمت احضار کرده بودند .

از این دو نفر یکی شیخالاطباست که اسمی بامسمی دارد و با اینکه ریش و موی

خود را تازه رنگ بسته لیکن صورت پرچین او از پیریش حکایت میکند و بهیئت کشیشی است، دیگری میرزا زین العابدین است که بآن پیری نیست و محبوب تر مینماید هر دو کلاهی بلند و نوک تیز بر سر و قبای سیاه گشاد بلندی در بردارند که تا بند پای ایشان کشیده شده اما بر قبای شیخ الاطبا که آستینهای گشادی بانوارهای زردوز دارد مانند صور آسمانی گلهای ستاره مانندی است و عجب اینست که این هیئت در نظرها چندان غرابت ندارد!

این سه نفر طیب جدی مدتی با یکدیگر آهسته صحبت کردند و نتیجه مشاوره خود را بدون اینکه من بفهمم چه گفتند و چه تصمیمی گرفتند بعرض شاه رساندند و همه از حضور مرخص شدیم.

فردا صبح من مثل هر روز بسر خدمت خود رفتم و چون دیروز بعد از ظهر احضار نشده بودم پیش خود میگفتم که چون کسالت شاه مختصر بوده و بهبود یافته دیگر احتیاجی باحضار من نداشته اند ولی بعد معلوم شد که قضیه بر عکس است و شاه شب را بسیار بدگذرانده.

حالت بد او ظاهر است و تب دارد. باز عین همان مجلس مشاوره یا همان کمندی دیروز تکرار شد و باز هم من ندانستم چه تصمیمی گرفته شده است.

من با اعتماد السلطنه بیرون آمدم، وی بمن گفت که اطبای ایرانی معمولاً مرضی را با ادویه مفرده معالجه میکنند و بدواهای فرنگی معتقد نیستند بهمین نظر رفته اند که دواهای لازم را ترتیب دهند. اعتماد السلطنه بمن گفت که شاه مبتلی باسهال است و تا این وقت کسی حقیقت این مطلب را باطلاع من نرسانده بود.

با خود گفتم که شاید این بازی برای آنست که بی فایده گی وجود مرا پیش شاه ثابت کنند و حقانیت نظر خود را در باب خیالی که برای فرستادن من در ولادی قفقاز از راه باکو و بحر خزر بطهران و دور کردن من از پیش شاه داشتند ظاهر نمایند. اگر ترس احتیاجی که شاه ممکن بود بدواها و معالجات من پیدا کند در میاف نبود یقیناً همین کار را هم میکردند.

من و اعتماد السلطنه با هم بقونسلیگری فرانسه در تبریز رفتیم و بطروف قونسول روس هم یا ما آنجا بنهار دعوت داشت.

موسیو برنه ۲ قونسول ما با کمال گرمی از من پذیرائی کرد. در روز ورود بدیدن من آمد و از من خواهش نمود که پیش او منزل کنم. من اگر قونسولخانه از مقر اقامت شاه یعنی محل خدمت من دور نبود از جان و دل این دعوت را میپذیرفتم تا چند صباحی هم زیر بیرق فرانسه و در میان فرانسویان بسر برم.

بعد از ظهر چون مکرر شنیده بودم که فردا حرکت خواهیم کرد با اینکه کسی مرا نخواست یود موقع شام شاه آنجا رفتم اما چون دیدم که شاه از اطاق خواب خود بیرون نیامد و هیچ پیشخدمتی را هم ندیدم که بوسیله او بحضور بروم بی آنکه شاه را بینم برگشتم.

۲۲ صیپتا مهر = ۲۶ محرم

ساعت هشت صبح از تبریز حرکت کردیم و بباسمنج رسیدیم. اگر چه راه دراز نبود لیکن بعلت کسالت شاه در همانجا بار انداختیم. با وجود این ارتفاعی که از آن بالا آمده بودیم زیاد بود باین معنی که از ۱۴۰۰ متر به ۱۷۰۰ متر رسیده بودیم. بهمین علت ارتفاع زیاد و آبهای خوب فراوان باسمنج یکی از بیلاقات مردم تبریز است و اکثر ایشان تابستان ها برای هوا خوری بآنجا می آیند وغالباً هم در آنجا عمارات بیلاقی دارند و یکی از آنها هم متعلق بپطرف قونسول روس است.

بهمین علت سلامت هوای باسمنج شب پیش امین السلطان تصمیم گرفته بود که شاه را صبح با همراهان باینجا منتقل کند.

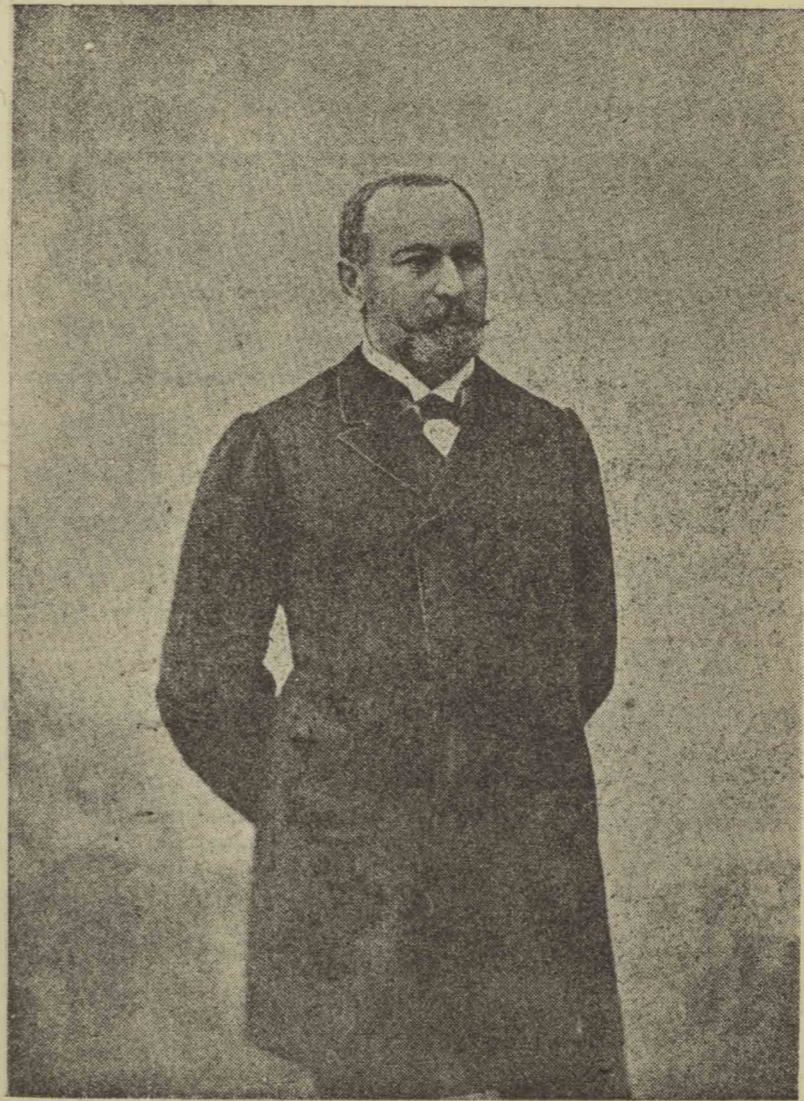
چادر ما را در محل مناسبی زده بودند و از چادر ولیعهد که پدر خود را مشایعت میکرد زیاد فاصله نداشت. با وجود این انتقال حالت شاه بهتر نشد بلکه تب و اسهال شدت می یافت. سه نفر طیب ایرانی شب و روز مواظب بودند و دواهایی را که خود تهیه میکردند خود بشاه میخوراندند.

۲۳ صیپتا مهر = ۲۷ محرم

شب گذشته شاه گاهی بیخوابی کشیده و گاه در خواب پریشان سر کرده بود صبح هم نبض تا هشتاد میزد، حالت عمومی رو بیدی میرفت و ضعف بمنتهی درجه رسیده بود. من تا این تاریخ نمیدانستم بشاه چه دوائی داده و چه غذائی باو خورانده اند. بعد از مدت شاه بمن اقرار کرد که اسهال دارد و پرسید که آیا وسیله ای جهت قطع آن نیست؟ گفتم مرض اعلیحضرت بهیچوجه نگرانی نداشته و در ابتدا ممکن بود که با یک مسهل یا دوائی قوی آورجولی آنرا گرفت ولی حالا که باین درجه رسیده نظر من اینست که یک قاشق محلول «سونیترات دویسموت» میل بفرمائید. شاه بیانات مرا باحالتی تفکر آمیز بفارسی تکرار کرد و دیگر چیزی نگفت و من بیرون آمدم.

همکاران من همینکه اسم مسهل را شنیدند هشتاد گرم روغن کرچک جهت شاه تجویز کردند! خوشبختانه ما مدتهاست که از زمان حاجی بابا دور شده ایم. اگر شاه دستور داده بود که امتحاناً بهر یک از وزرای خود همین مقدار روغن کرچک بخوراندند از ایشان همان حالت مضحکی سر میزد که از گذشتگان ایشان بعد از خوردن حب کامل سرزده بود.

شب نگرانی افزایش یافت و اسهال صورت خونی پیدا کرد و تب بالا رفت و نبض به ۹۶ رسید. اطرافیان بوحشت افتادند و اعتماد السلطنه که جان شاه را در خطر میدید داوطلب شد که دستورالعملهای مرا بشاه برساند.



دکتر فووریه

من باو گفتم که شاه را وادار کند که شالی از فلانل یا پشم بر کمر ببندد و بجای مشروبات سردی که باو میدهند و من از آن اطلاع پیدا کرده بودم مقداری چای گرم

مخلوط با کمی عرق یا کنیاک باو بدهند و اگر بدستور من عمل شد فوراً يك گرم سولفات دو کینین نیز باو خواهم داد.

بعد از این صحبت من بچادر امین السلطان رفتم، تازه آنجا رسیده بودم که سه طبیب همکارم وارد شدند و چون از اعتماد السلطنه دستورهای مرا شنیده بودند و اسم کمر فلانل و چای مخلوط با عرق و سولفات دو کینین بگوش ایشان خورده بود مثل اینکه میخواهند از وقوع مخاطره ای جلوگیری کنند آمده بودند که صدراعظم را بجلوگیری از اجرای آنها وادارند و میگفتند خوردن سولفات دو کینین با اصطلاح ایشان آتش معده را بالا میبرد و بالنتیجه درجه عطش مریض را زیادتر میکند. در باب عرق و الکل هم از همین قبیل حرفها زدند چنانکه فخرالاطبا با اطمینان تمامی میگفت که این دو مشروب باعث بروز حصه میشود و قیافه او میفهماند که تا چه درجه باین بیان ایمان دارد. امین السلطان بتوسط مترجم خود میرزا نظام این بیانات را با اطلاع من رساند و عقیده مرا در آن باب پرسید.

گفتم بهیچوجه چنین نیست و سکوت من در این مورد بعلمت تحیری است که از این بیانات بمن دست داده، اگر آقای فخرالاطبا واقعاً معتقدند که الکل تولید حصه میکند پس چرا بعد از این همه گیلاسهای کنیاک که من بایشان خورانده ام تا کنون حصه نگرفته اند، امین السلطان در مقابل این شکایت همکاران و بیانات من دیگر نتوانست حال جدی خود را نگاه دارد و برای آنکه خنده او را کسی نبیند روی خود را برگرداند و لب خود را گاز گرفت.

من کسی نیستم که بتوانم با این قبیل مردم بسازم، اگر سر جنگ و ستیز دارند کاملاً برای مقابله حاضریم.

۲۴ شهریور - ۲۸ محرم

شاه که از اعتماد السلطنه کمر بند فلانلی گرفته و بسته بود باصرار اطبای ایرانی آنرا باز کرد و چای مخلوط با عرق یا کنیاک را هم نخورد ولی اطرافیان دواي قاطعی دیگری جهت او تصویب کرده بودند که میل کرد و آن مقداری تربت بود. با این حال اثری از آن هم ظاهر نشد و امروز صبح برخلاف انتظار عموم ضعف حال شاه بقدری بود که نمیتوانست از جای خود برخیزد و همین کیفیت میفهماند که تربت هم اثری نبخشیده!

همکاران حقه باز من بی اثر ماندن تربت را بآن علت جلوه دادند که يك نفر فرنگی نجس نزدیک شاه بوده و حضور او اثر را از تربت برده است.

ساعتده همه با هم از چادر شاه بچادر صدر اعظم که مازاخواسته بود رفتم، مجلس مشاوره ای در آنجا برپا شد و این دفعه برخلاف سابق مرا هم در مشاوره دخالت دادند این بار همکاران من چنان از خود تسلیم و رضائی نشان دادند که باعث سوء ظن

من شد تا آنجا که دیگر هر چه را من باین مؤمنین پیشنهاد میکردم میپذیرفتند و مخالفت نمیکردند فقط خواهش کردند تا موقعیکه اثر تربت ظاهر شود اجازه دهند که مطبوخی از هسته آلوبالو و به باکاسنی و کمی تریاک درست کنند و بشاه بدهند.

تمام مقصود ایشان این بود که تا میتوانند از معالجات من جلوگیری کنند بامید آنکه از تربت و دواهای ایشان اثری ظاهر گردد و افتخار معالجه شاه و استفاده هائی که از آن منظور است نصیب ایشان شود نه نصیب من.

چون من از طرفی اطمینان داشتم که بمعالجات من عمل نخواهد شد و از طرفی دیگر میدانستم که این معالجه آخر الدواء ایشان است و در حقیقت آخرین تیر ترکش خود را می اندازند چیزی نگفتم و اجازه دادم که مطبوخ خود را تهیه کنند.

همینکه نهارم را خوردم بعجله بچادر شاه رفتم و چون شاه از آمدن من خبر یافت مرا فوراً بحضور خواست.

ضربان نبض که دیروز ۹۶ بود در ساعت سه به صد رسیده بود و در حدود ساعت پنج ۱۲۸ بود و تب شدت تام داشت، صورت بیحال و ضعف فوق العاده تمام اطرافیان شاه را در اضطراب انداخته بود. اطبای ایرانی با وجود ضربان شدید نبض و حالت خراب شاه باز پی بعلت اساسی مرض نمی بردند و عدد حقیقی ضربان نبض را که ۱۲۸ بود از شاه پنهان میکردند و آنرا با ۸۵ میگفتند و واضح بود که تا چه حد پریشان و از خود بیخود بودند.

همه دچار وحشت غریبی بودند و از یکدیگر میپرسیدند چه خواهد شد. جمع کثیری بر این عقیده بودند که شاه بحال احتضار افتاده بهمین جهت دویدهند تا صدر اعظم را خبر کنند و او نیز بعجله خود را بیالین شاه رساند بهمینکه او وارد شد درست میدانم که ما همگی خود بیرون رفتیم یا باشاره وی او و شاه را تنها گذاشتیم.

بعد از چند دقیقه که بچشم اطرافیان پریشان خاطر سالی آمده امین السلطان از پوش سلطنتی بیرون دوید و در حضور پیشخدمتان و اطبای ایرانی و اعیان و صاحب منصبان روبه من کرد و بفارسی و بصدای بلند گفت که: «اراده سنیه ملوکانه بر آن قرار گرفته است که افتخار معالجه شاه بمسئولیت شما وا گذاشته شود» و مترجم این جمله را برای من ترجمه کرد.

من گفتم که من از روزی که شغل طبابت شاه را بر عهده گرفتم این مسئولیت را قبول کرده ام و چون طبیبی فرانسوی هستم وظیفه خود را غیر از این نیز تشخیص نداده ام.

امین السلطان مرا تنها پیش شاه برد و شاه که در حال کمال ضعف بود با صدای ضعیف و گرفته ای با صراحت تمام بمن التماس کرد که جلوی اسهال او را بگیرم و گفت که این مرض خیلی زیاد مرا ناتوان کرده است. من برای اطمینان او گفتم که اگر بمن اعتماد و بدستورهای من عمل کنید بسرعت شما را معالجه مینمایم. شاه پس از سه روز

تردید و معالجاتی که بهیچوجه مؤثر نیفتاده بود بالاخره تسلیم شد.

من برای آنکه معالجات بعدی خود را بشاه بقبولانم ابتدا حالت او را دقیقاً برای برای او تشریح کردم سپس باو گفتم که تبی شدید دارد و تبضش تا ۱۳۰ میزند، شاه که تا اینوقت از این حقیقت بی اطلاع مانده بود و آنرا نمیدانم بچه علت از او مخفی داشته بودند دچار وحشت عظیمی شد و من خوشم آمد زیرا که این حالت او را در قبول دستورهای من رامتر میساخت.

باو گفتم که اگر دو روز قبل سولفات دو کینین را که من تجویز کرده بودم باو داده بودند هیچوقت تب دست نمیداد. این حرف فوراً اثر کرد و شاه در دم از من سولفات دو کینین خواست. باو فهماندم که امشب با حال تب شدید خوردن آن صلاح نیست، فردا صبح که از خواب برمیخیزد این دوا باو داده خواهد شد و او از من تشکر کرد.

چون دیدم دیگر شاه مطیع است من هم سعی کردم که با نمودن حقایق بیشتر اعتماد او را جلب کنم بهمین نظر در حضور او شربتتی از بیسموت که مقدار زیادی لودانوم با آن مخلوط کرده بودم تهیه نمودم و باو گفتم که این شربت برای قطع اسهال و خواب راحت شب است و هر نیمساعت بنیم ساعت باید یک قاشق از آنرا خورد.

ساعت ده شربت تمام شده و شاه بخواب رفته بود، من عین همان شربت را دوباره درست کردم و سپردم که تا صبح بیشتر از دو یا سه قاشق از آنرا باو ندهند آن هم در صورتیکه مریض بیدار شود سپس بچادر خود برگشتم.

۲۵ صفر ۱۲۹۰ هجری = ۲۹ محرم ۱۲۹۰

صبح خیلی زود بچادر شاه رفتم، دیدم از هیچکس سرو صدائی نیست و همسه خوابیده اند شاه ساعت هشت بیدار شد و شب را براحت خوابیده بود فقط دو دفعه بیدار شده بود و باو از آن شربت دوم بهمین اندازه که گفته بودم داده بودند.

باید یک گرم سولفات دو کینین باو خوراند اما امین السلطان آنرا زیاد میدانست و عقیده داشت که یا آنرا نصف کنم یا در دوسه نوبت باو بدهم ولی من اصرار کردم و باندازه ای که لازم بود سولفات دو کینین بشاه دادم و بیرون آمدم و شاه تا ساعت یازده خوابید.

موقع نهار بر حسب معمول رسید، شاه بدستور من دو تخم مرغ تازه و قدری جوجه خورد و این غذای سبک را با کمال اشتها تناول نمود و بخوبی هضم کرد.

شاه روز را بدون اسهال و تب گذراند، چهره اش بحال عادی برگشت و قوای تحلیل رفته او کم کم بر سر جای خود آمد بهمین جهت شب همه اطرافیان را مسرور و بشاش دیدم، یکی بمن بزبان چرب و نرم تهنیت میگفت و دیگری وعده های فریبنده میداد.

شاه با گرمی تمام از من اظهار امتنان نمود و در تعریفم مبالغه کرد، امین السلطان وعده

داد که بهترین اسبهای سر طویله خود را بمن ببخشد؛ مجدالدوله هم وعده يك قالیچه عالی داد و هر کس بقدر خود دادن هدیه‌ای را بعهده گرفتند حتی یکی از وزرا گفت که ما همه باید دست شما را ببوسیم.

این مدح و ثناهای خارج از اندازه و تعارفات شاعرانه و احساساتی که کم و بیش آثار صداقت از آنها ظاهر بود برای من تازگی نداشت زیرا که مکرر از این حرفها شنیده و از این وعده هائی که هیچوقت صورت عمل بخودنگرفته است دیده بودم. خوب است از شرح این جمله که خوب یابد همانست که هست بگذریم و یادی از آن نکنیم فقط چیزی از آن که قابل ملاحظه است دلالت آنست بر احوال جمعیتی که من خواه ناخواه باید در میان ایشان زندگی کنم و بخاطر داشته باشم که در این مملکت دائماً اوضاع و احوال بسهولت و بسرعت تغییر و تبدیل می یابد و بین تخت مقام باتخته تابوت فاصله زیادی وجود ندارد.

۲۶ مه پاپا مهر - ۳۰ محرم

حالت بهبود شاه همچنان برقرار است و من از ترس اینکه تب دوباره بر نگردد بار دیگر يك گرم سولفات دو کینین تجویز کردم. شاه چون حالتش بهتر شده بود امر داد که اردو حرکت کند. ساعت ده صبح بعزم منزلی که تا آنجا فقط دوفرسنگ راه بود حرکت کردیم.

در بین راه اعتماد السلطنه بمن گفت که حالت شاه چنان سخت شده بود که ولیعهد محرمانه دست بکار بعضی احتیاطات زده بود تا اگر تخت سلطنت خالی ماند آنها را مجری دارد اما جای بسی خوشوقتی است که اتفاق سوئی رخ نداد و الا دز ایران شورشی بروز میکرد و ما چاره ای جز آنکه بروسیه برگردیم نداشتیم.

اعتماد السلطنه برای اثبات مدعای خود میگفت که ولیعهد پسر ارشد شاه نیست بلکه پسر ارشد او ظل السلطان است که حالیه بر اصفهان حکومت میکند و از تصرف تاج و تخت صرف نظر نکرده چون بعلت شاهزاده خانم نبودن مادرش قانوناً نمیتواند بسلطنت برسد لابد اگر مقتضی ایجاب کند بزور سپاه و اسلحه مدعی ولیعهد خواهد شد و آن وقت بعقیده اعتماد السلطنه ما همگی در خطر خواهیم افتاد.

کیفیتی که من در گفتار اعتماد السلطنه میدیدم یقین دارم که مخصوص باو نبود بلکه از تظاهرات محبت آمیزی که پس از بهبود شاه از جانب غالب همراهان او نسبت بخود مشاهده کردم بر من مسلم شد که ترس از شورش در صورت سرگ اعلیحضرت غالب ایشانرا مشوش کرده بود چنانکه تبریکاتی که از طرف همین جمع بعد از بهبود شاه بمن که باعث آن بشمار می آمدم متوجه شد و اینکه ترس و اضطراب همین طایفه در خصوص ازدست دادن مقام و جاه خود بار دیگر بامید و دلگرمی مبدل شده بود همین نکته را ثابت میکرد.

منزل بعدی ما سعادت آباد بود که ۱۸۰۰ متر ارتفاع دارد و سر زمین بلند است خرم و محصور بین کوهها. دامنه های اولی از جهت پیچ و خم و سنگهای رنگ رنگ شیبه بمنظری بود که سابقاً دیده بودیم، قدری دور تر قله ای مستور از برف دیده میشد از طرف مغرب طوفانی بر خاست لیکن از آن چند قطره بیشتر نصیب ما نشد. حال این قبیل طوفانها همیشه همین است، باران آنها بر کوهستانها فرو میریزد و کمتر جلگه ها از آن بهره میبرند.

ساعت شش بعد از ظهر که شاه را دیدم دیگر نه تب داشت نه اسهال، خود او میگفت که معالجه شده است. من از او خواستم که باز پنج دسی گرم سولفات دو کینین بخورد تا کاملاً از بابت آینده مطمئن شویم، شاه قبول نرد بشرط آنکه آنرا بصورت حب باو بدهم چه تاکنون آنرا بمیل خود بحال محلول میخورد. چون من در سفر همیشه از این قبیل حبها همراه دارم فوراً از آنها باو دادم.

شاه چون عادت داشت که هر دوای را که میخورد از دواخانه مخصوص او باشد یا آنکه آنرا در حضور او تهیه کنند از من پرسید که این حبها کار کجاست و بنظر میرسد که از حاضر بودن آنها در جیب من در تعجب افتاده است.

باو گفتم که چون من زود زود دچار تب میشوم همیشه در ممالک تب خیز از راه احتیاط حبهای سولفات دو کینین را همراه بر میدارم و ناچارم که در سفر مخصوصاً از آنها مقداری در دسترس داشته باشم، این حبها را کمی قبل از حرکت بدستور من در پاریس ساخته اند. اعلیحضرت که از توضیحات من قانع شد اظهار میل کرد که مقداری از همان حبها داشته باشد بهمین نظر بمن گفت که فوراً بوسیله تلگراف ساختن هزار عدد از آنها را سفارش دهم. من البته هیچ نگفتم و از بیان اینکه هزار حب زیاد است و پیش از آنکه احتیاج باستعمال آنها پیش آید خشک میشوند و اثر آنها از میان میرود خود داری نمودم زیرا که این کار از اعتمادی که شاه بمعالجات من پیدا کرده بود و من از آن خوشوقت بودم میکاست بهمین جهت گفتم که فوراً پاریس تلگراف میکنم و شاه از وعده من بسیار مسرور شد و از شیرینی هائی که میرزا ابوالقاسم نایب درخانه برای او آورده بود مقداری بمن داد.

آثار قبر نظام الملك بگروی

در کدکن نیشابور

بقلم آقای عبدالحمید مولوی

بلوک و جلگه رخ واقع بین نیشابور حالیه و تربت حیدریه در قرون گذشته یعنی قبل از واقعه مغول از محال نیشابور بوده و اکنون از توابع تربت حیدریه شمرده میشود، قریه مهم این جلگه و بلوک کدکن است که برخی اوقات کدکان هم نوشته اند.

کدکن محلی است بیلاقی و اضافه برزراعت گندم و جو و غیره باغات و اشجار فراوان دارد و محصول عمده باغات آن آلوی سیاه است که از صادرات مهم خراسان محسوب میگردد. کدکن دارای قنوات قدیمی است که اسامی آنها بقراردیل است: زروند، گلهو، خوش هوا، کاه سرا، حصارک، کاریز نو، قنات کدکن، براق و نیز رودخانه کوچکی دارد که مجموعاً باغات و زراعات اهالی قریه را مشروب می سازد. بر طبق توضیحی که در سطور آتی بعرض میرسد احتمال میرود این قریه موطن شیخ عطار بوده باشد. در میله سنگ سیاهی که از آثار امیر علی شیر نوائی در مزار شیخ عطار نیشابوری واقع در چهار کیلومتری نیشابور حالیه (در شهر بازرگان واقع در خارج شهر شادباخ بنقل از تذکره دولت شاه سمرقندی صفحه ۱۸۹ طبع لیدن) در ضمن اشعاری که بر آن سنگ حک شده این ابیات هست:

شیخ عالم شیخ عطار فرید	آن که هستند اولیا اورا مرید
طرفه عطاری که از انفاس او	قاف تا قاف جهان شد مشکبو
خاک نیشابور تایوم القیام	آبرو دارد از این عالی مقام
شد زرش را خاک نیشابور کان	مولدش زروندو کد کانش مکان

اگر اشاره ای را که در اشعار مذکور که در سال ۸۹۱ هجری بر میله سنک نوشته شده درست بدانیم مواد شیخ فریدالدین عطار نیشابوری زروند یکی از مزارع کنونی کدکن و سکونت او در خود قریه کدکن بوده است.

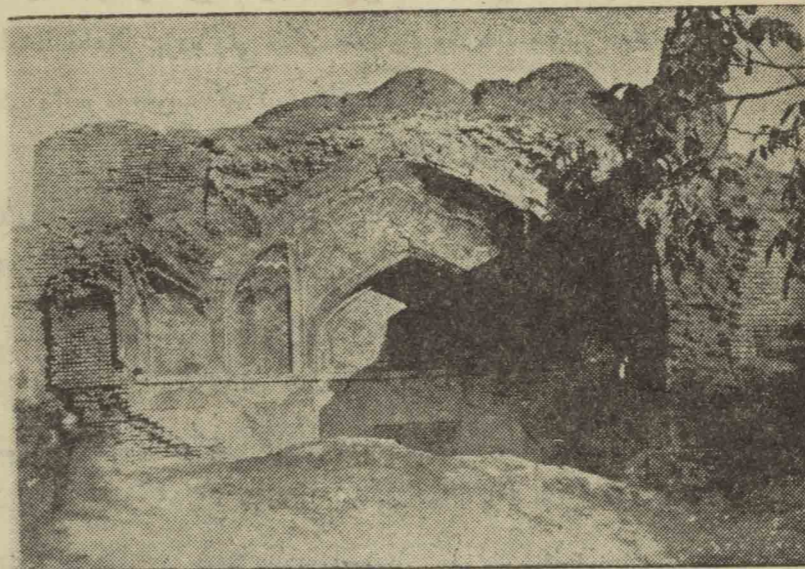
کدکن تانیشابور قدیمه فرسنگ و تا تربت حیدریه قریب سیزده فرسنگ فاصله دارد. در کوه های مجاور کدکن معدن مسی است که در قرون بسیار پیش مورد استفاده اهالی بوده ولی مدت ها است متروک مانده و نیز در دهکده موسوم به تلخ بخش و اتع در مغرب کدکن سنک مرمر بسیار رسیده شادابی است.

آثار آبادانی از ادوار و اعصار قبل از اسلام در اطراف قریه کدکن بسیار دیده شده از جمله در حدود بیست و پنج سال قبل در یکی از تپه های نزدیک قریه که ظاهراً وضع آن طبیعی بنظر میرسیده بر اثر زلزله شکافی ایجاد و دخمه و تابوت زر کوب بانقش و نگار بدیعی مربوط بادوار پیش از اسلام ظاهر گردیده و آقای حسنعلی افسری برادرشاهزاده محمد هاشم میرزا افسر نماینده اسبق مجلس شورای ملی تابوت مذکور را تصاحب کرد و معلوم نشد بکجا برده است باین ترتیب ظن متاخم یقین است که قریه کدکن با داشتن آب رودخانه و اراضی حاصلخیز در قرون قبل از اسلام آباد و دارای جمعیت بوده است.

در این قریه چندین مسجد است که بعضی را با سنگ و گچ و برخی را با آجر و گچ ساخته اند. قدیمترین مسجد آنجا در روی تپه ای در محله بالای قریه ساخته شده که عیارت از یک شبستان بزرگ و یک ایوان مرتفع است.

بنای مذکور تمام آن با آجر و گچ است ولی کاشی کاری و گچ بری و تاریخ بنادر آن دیده نمیشود. از اسلوب ساختمان و وضع ضربی طاق مسجد احتمال میرود بنای آن متعلق بدوره قبل از هجوم تاتار و مغول بوده باشد. شبستان مسجد سالم و در کمال استحکام است ولی سقف ایوان از طرف جلو مقداری خراب گردیده و بقیه سقف هم در شرف خرابی است. متصل بضلع شرقی ایوان مسجد مقبره نظام الملك الخلوی الکبروی است که سلسله نسب او در سنک قبرش درج شده و در سطور آتی بآن اشاره میشود.

بنای مزار نظام الملك با اینکه کهنه و قدیمی است نسبت بساختمان مسجد مؤخر بوده و با توضیحاتیکه راجع بمقبره معروض میشود محتمل است حدس حقیر راجع ببنای مسجد درست باشد. زمین زیر بنای مقبره نظام الملك تخمیناً ده ذرع بوده و چهار صقه داشته و قبر در وسط مقبره و راه آن از طرف شمال و در ضلع



دیوار شمالی و غربی مقبره نظام الملك

غربی در بندی از مقبره بایوان باز بوده است. دیوار جنوبی و شرقی و قسمت عمده سقف مقبره بر اثر آب افتادگی از آسیای نزدیک مزار باظهار اهالی در حدود پنجاه سال قبل خراب گردیده و بدین سبب معلوم نشد دو ضلع اخیر مقبره چه وضعیتی داشته است. بنای مقبره را با آجر و گچ ساخته اند و خارج سقف آن با کاشی فیروزه‌ای مزین بوده و نیز تمام ازاره داخل مقبره تا قریب بیک ذرع کاشی مسدس داشته که باظهار اهالی صدرالعلمای تربتی و مظفرالمالك حاکم تربت درسی سال پیش باقیمانده کاشی ازاره را با زحمت از دیوار کنده و برده اند. از ریزه کاشی هائی که در خاکهای مقبره بنظر رسید معلوم گردید که کاشی ازاره بسیار ظریف و دارای نقش دقیق و رنگ آمیزی لاجورد و سفید بوده و نیز در گوشوارهای داخل مقبره

هشت ستون سنگی در نبش دیوار نصب بوده که فقط جای آنها باقی و ستون هسا مفقود الاثر است.

بالای ازاره کاشی کتیبه‌ایست که با خط ثلث متوسط برجسته با گچ سوره مبارکه که یس را بازمینه لاجوردی و رنگ خط سفید مایل بزردی تا: «وما عملته ایدیهم افلاشکرون» نوشته شده و در فواصل قسمت بالای کتیبه: «الملک لله» را با خط کوفی مکرر نموده اند. از این کتیبه قریب نصف باقی و نصف دیگر آن به علت خرابی ضلع شرقی و جنوبی از بین رفته است.



زاویه جنوب غربی قبر نظام الملك

جای مسرت است که تاریخی از مقبره در زاویه جنوب غربی در خلال باقیمانده کتیبه در روی جمله: «وما عملته ایدیهم افلاشکرون» بجامانده و عبارت آن چنین است: «فی شهر ذی الحجه ۹۰۶».

بعد از کتیبه مذکور روی دیوار و مقرنس های گوشوارها را بسطوح مختلف تقسیم و با لاجورد و شنجرف و سبز و زرد و قرمز نقاشی بر جسته و رنگ آمیزی کرده اند و رنگ زمینه و نقوش در هر قسمت تنوع دارد و زمینه نسبت بنقوش مختصری گودتر است. آنچه از نقاشی ها و کتیبه که در پناه دیوار شمالی و غربی و باقیمانده سقف واقع گردیده از برف و باران مصون و محفوظ مانده و مانند اینست که بهمین نزدیکی از زیر دست نقاشی خارج شده باشد. نقاشی مذکور رنگ آمیزی آن نمونه بسیار مطلوبی از نقاشی او اواخر دوره سلاطین تیموری است. قسمتی از همین گچ کاری در نزدیکی دربندی که از ایوان مسجد بمقبره باز بوده طبله کرده و ریخته و از زیر آن گچ کاری و نقاشی دیگری ظاهر شده که نسبتاً از نقاشی موصوف ساده تر بوده است از اینقرار واضح میگردد که مقبره مذکور قبلاً بوضع دیگری مزین بوده و در ذی الحجه ۹۰۶ در روی نقاشی اولی گچ کشیده و با نقش بهتر و رنگ آمیزی ظریفتری تزئین مقبره را تجدید نموده اند بشرح مذکور ذی الحجه ۹۰۶ سال تعمیر مقبره بوده نه سال بنای آن.

در وسط مقبره سنگ مزار نظام الملك قرار داشته که اکنون انبوهی از پاره آجر و کاشی شکسته بجای آن دیده میشود و بعد از تفحص واضح شد که تا چند سال قبل سنگ قبر در محل خود بوده و آقای محمد فقیه نیا ساکن کدکن برای جلوگیری از تضييع سنگ را بمنزل خود انتقال داده و مع التأسف در بین راه قسمتی از پائین سنگ شکسته و قسمت شکسته شده عیناً باقی بوده.

نوشته روی سنگ بدین تفصیل است، در تریج بالای سنگ: «الحکم لله تعالی» و در حاشیه چهار طرف سنگ: «اللهم صل علی محمد المصطفی و صل علی علی المرتضی و صل علی فاطمة الزهراء و صل علی الحسن المجتبی و صل علی حسین الشہید بکربلا و صل علی علی العابد و صل علی محمد الباقر و صل علی جعفر الصادق و صل علی موسی کاظم و صل علی الامام الهمام علی بن موسی الرضا و صل علی محمد التقی و صل علی علی النقی و صل علی الحسن العسکری و صل علی محمد المهدی صاحب الزمان صلوات الله علیهم اجمعین».

در متن سنگ مندرج است: «هذا وفات عالی جناب سعادت اکتساب رفعت مآب معالی انتساب اعالی ایاب سليلة المشایخ العظام الکرام السعید الشہید المرحوم المبرور المشکور الملحق الی جوار الله المالك الملك شیخ معز الدین نظام الملك بن عالیجاه معارف پناه شیخ الاسلام الاعظم شیخ شهاب الدین سلام الله بن عالیحضرت ارشاد پناه حقایق دستگاه قدوة السالکین برهان المحققین قطب الاقطاب والاءوتاد شیخ نعیم الحق و الحقیقة و التقوی و الدین نعمه الله الخلوی الکبری و بتاریخ سابع شهر محرم سنة ثمان و ثلاثین و تسعمائة».



نمای شمالی مسجد کدکن

بشرح مذکور در سنگ قبر وفات شیخ معز الدین نظام الملك بن شیخ شهاب الدین سلام الله بن شیخ نعیم الدین نعمه الله الخلوی الکبری و در سال ۹۳۸ واقع شده در صورتیکه تجدید نقاشی مقبره در ذی الحجه ۹۰۶ بوده بنابراین حدس حقیر اینست که بنای مقبره بدو امر بوط بشخص دیگری بوده و پس از دفن نظام الملك تدریجاً بنای مقبره بنام او معروف و مشهور گردیده است و چون در سنگ مذکور عنوان پدر و جد نظام الملك مخصوصاً جد او با احترام بیشتری ذکر شده بعید بنظر می رسد که پدر یا جد او در این مقبره دفن شده باشند.

عرض سنگ ۱۲ گره و طول آن ۱۴ گره است. در جلو مسجد و مقبره گورستان بسیار قدیمی قریه کدکن است که غالباً سنگهای قبور آن ازین رفته فقط دو سنگ کوچک که در پایه ایوان مسجد نزدیک یکدیگر نصب شده باقی است و عبارت روی آنها بدین شرح است، سنگ اولی: « هذا مرقد عالی جناب معالی نصاب عمدة الاعظم المشایخ العظام شیخ محمد امین بن مرحمت پناه شیخ ابوالوفا الخلوئی الکردکنی توفی فی شهر ذی الحجه سنة ۱۰۵۳ » و نوشته سنگ دوم اینست: « اللهم صل علی النبی والوصی والبتول والسبطين والسجاد والباقر والصادق والکاظم والرضا والتقی والنقی و العسکری و المهدی صاحب الزمان صلوات الله علیهم اجمعین، وفات جناب سیادت و نقابت پناه سعادت و نجابت دستگاه معالی نصاب المبرور المغفور امیر علاء الدین علی اصغر بن جناب سیادت و نقابت پناه میرزا علی اکبر الحسینی الکردکنی فی یوم الخمیس جمیدی الثانی سنة سبع و سبعین و تسعمائة ۹۷۷ » از مجموع مفاد سنگ قبر نظام الملک و شیخ ابوالوفاء و امیر علاء الدین چنین برمی آید که مدت زمانی بوسیله عده ای از عرفا بتوالی یکدیگر بساط ارشاد در کدکن گسترده بوده است.

تا بتوانی حذر کن از منت...

آلوده منت کسان کم شو	تا یکشبه در وثاق تو نان است
راضی نشود بهیچ بی نفسی	هر نفس که از نفوس انسان است
ای نفس بد-رسته قناعت شو	کانجا همه چیز نیک ارزان است
تا بتوانی حذر کن از منت	کین منت خلق کاهش جان است
در عالم تن چه میکنی هستی	چون مرجع تو بعالم جان است
شک نیست که هر که چیز کی آرد	وان را بدهد طریق احسان است
لیکن چو کسی بود که نستاند	احسان آنست و آن نه آسان است
چندان که مروست در دادند	در ناستدن هزار چندان است

(انوری)

احوال بزرگان

مرحوم میرزا ابوطالب موسوی زنجانی^۱

(۱۲۵۹ - ۱۳۲۹ قمری)

بقلم آقای سید کاظم موسوی میرزائی

نسب شریف مرحوم حاج میرزا ابوطالب زنجانی که متوطن و مقیم شهر طهران بود با بیست واسطه بابراهیم بن الامام موسی بن جعفر سلام الله علیه منتهی میشود و این شرافت نسبی از ازمینه قدیمه در هر عصری از مسلمات و در کتب انساب مضبوط است. شجره شریفه که قبل از دوره صفویه تحریر شده عیناً در اصفهان محفوظ مانده است و نسخه‌ی از آن باخط حاج میرزا ابوالقاسم مرحوم جد ماجد این بنده نزد نگارنده موجود است.

در اواسط دوره سلطنت شاه طهماسب اول صفوی که شیخ الطایفه مرحوم محقق فانی معروف بمحقق کرکی قدس الله نفسه بر حسب دستور آن پادشاه بایران آمده است جد محترم ما آقا سید سلیم طاب ثراه نیز که از تلامذه محقق بوده در خدمت آن مرحوم از عراق بایران عرب می آید.

بر حسب دستور بکه محقق قرار میدهد بهر شهر و ولایتی یکی از علماء و فقهاء و امناء بمنظور ترویج احکام شرع و احیاء معالم دین مبین فرستاده شود آقا سید سلیم مرحوم هم بزنجان و مضافاتش که گویا آن زمان آوه و ساوه نیز جزء آن بوده روانه شده و بسمت مقصد حرکت نموده در شهر زنجان استقرار پیدا می کند و از آن زمان اسلاف نگارنده در این شهر متوطن میشوند.

۱- شرح فوق را فاضل معظم آقای میرزائی زنجانی بخواهش ما در ترجمه حال مرحوم مغفور میرزا ابوطالب موسوی زنجانی عم مکرم خود نوشته اند. ما از طرف خود و خوانندگان یادگار از این اظهار لطف صمیمانه تشکر میکنیم و دوام توفیق نویسنده محترم را در خدمت بعلم از خداوند میخواستیم (یادگار)

در ظرف این مدت متمادی که از سیصد و پنجاه سال متجاوز است سلسله علمیه از این خانواده منقطع نگردیده است تا اینکه در زمان شاه سلطان حسین و شاه طهماسب ثانی مرجع کل و محط رحال این صفحات جد مرحوم آقا سید محسن طاب ثراه بوده که در سال یکهزار و صد و چهل و هشت قمری (۱۱۴۸) دارفانی را وداع کرده است لکن بعد از تحمل صدمات فراوان زیرا که افغانه از هیچ ظلم و ستم در حق وی فرو گذاری نکرده اند.

ویس خان افغانی با یکهزار سوار مأمور دستگیری و قتل آن مرحوم شده از اصفهان بسلطانیه میرسد، در خلال این احوال ورود افغانه و قصد مشوم آنان را باقا سید حسین رحمه الله اطلاع میدهند. آن مرحوم شبانه یکی از قرای دوردست زنجان فرار کرده مدتها در آن حدود متواری و مختفی میشود. اوائل صبح افغانه وارد زنجان و بقتل نفوس و نهب اموال مشغول میشوند و پس از فحص کامل و اطلاع از اختفاء سید مرحوم خانه ویرا آتش زده هر چه بوده بغارت میبرند. کتابخانه معتبر آن مرحوم که مجمع و مخزن کتب نفیسه بوده تماماً محروق و منهب و مفقود میشود. عمارت این جد مرحوم سالهای متمادی احتراماً بهمان حال باقی ماند و آثار حریق تا یکصد سال قبل در اطراف و زوایای آنخانه مشهود بوده است تا اینکه در زمان حاج میرزا ابوالقاسم رحمه الله آن خانه تعمیر و دوباره آباد شد و اکنون که سال ۱۳۶۶ قمریست خانه مذکور همچنان پدید اخلاف سید مرحوم باقیست. پس از وفات آقا سید محسن نواده آن مرحوم آقا سید کاظم طاب مضجعه که از تلامذه سید الفقهاء آقا سید علی طباطبائی صاحب الریاض قدس سره بوده پس از مراجعت از عتبات و تشرف باستان ثامن الائمه ع در این شهر سنت حسنه اسلاف کرامش را تعقیب و بترویج احکام و تدریس مشغول میشود و لکن عمر شریفش در جوانی پایان رسیده در سال یکهزار و دو بیست و سی و دو (۱۲۳۲) درسی و سه سالگی دارفانی را وداع مینماید.

پس از وفات آقا سید کاظم رحمه الله حاج میرزا ابوالقاسم فرزند آن مرحوم معروف بمیرزا که در سال یکهزار و دو بیست و بیست و دو (۱۲۲۲) قدم بعرصه

وجود گذارده بود با صغر سن و تطاول اعمام اهم امور و مشاغل خود را تحصیل و تعلم قرار داده با نهایت سعی و جدیت بکسب علم و فرا گرفتن دانش مشغول میگردد و پس از زمانی بترغیبات عبدالله میرزا فرزند فتحعلی شاه بقزوین رفته مدتی در مدرس مرحوم حاج ملا عبدالوهاب قزوینی طاب ثراه که از اعظام اعلام آن دوره بوده بتحصیل و تکمیل مشغول میشوند.

تا اینکه از استاد بزرگوارش اجازه اجتهاد گرفته بزنجان بر میگردد و عین اجازه مفصله ایشان متصللاً بالمشایخ العظام و اساطین الاسلام موجود است. پس از زمان قصیری عازم اصفهان شهر تاریخی صفویه شده در خدمت مرحوم اشهر العلماء و مرجع التقليد حاج سید محمد باقر حجة الاسلام قدس الله روحه و مرحوم مبرور و حید عصره مرجع الکافة الحاج محمد ابراهیم کر باسی یا کلباسی قدس الله نفسه مشغول استفاده و استفاضه میشود.

میرزای مرحوم در شهر تاریخی اصفهان که سالیان دراز و قرون متمادی مرکز علم و دانش و محل اجتماع علماء و فضلاء ممالک اسلامی مخصوصاً مرکز دانشمندان عالی رتبه عالم تشیع بود مدت هشت سال بتحصیل علوم عالیه و اندوختن دانش سرگرم و مشغول میشود تا اینکه در اواخر سال یکهزار و دو بیست و پنجاه و چهار قمری (۱۲۵۴) پس از تحصیل اجازه اجتهاد از دو عالم جلیل القدر مذکور و چند نفر از معاریف علماء اصفهان بمسقط رأس خود شهر زنجان مراجعت مینمایند.

در آن هنگام اوضاع زنجان بسبب استیلای فرقه بابیه و خروج شخصی بنام ملا محمد علی که مسلحاً بر دولت قیام کرده بود بسیار آشفته و هرج و مرج کامل در این صفحات حکمفرما گشته بود لذا آن مرحوم مدتی در اوائل ورود بدین شهر با اوضاع و احوال آشفته و درهمی مواجه گشت لکن از همان ابتداء روز ورود بزنجان با نهایت ثبات قدم و کمال استقامت تاجائیکه از بشری ساخته و از عهده انسانی بر آید با آن فرقه بمبارزه برخاست و در عین حال از قتل نفوس و نهب اموال حتی الامکان جلوگیری نمود و مردمان ساده و جاهل را که بر اثر نادانی گمراه شده بودند با وسائل ممکنه و مواظظ حسنه براه راست برگردانید و در ارشاد مردم لیلاً

ونهاراً کوشا و ساعی شد و در نتیجه مساعی جمیله آن مرحوم و ورود قوای دولتی مخالفین منکوب و اتباعشان متواری و امنیت و رفاهیت بر قرار گشت مخصوصاً در ردّ این فرقه کتابها و رسائلی دارد بنام «ردالباب» و «قلع الباب» و «سدالباب» و «تخریبالباب». که نگارنده از هر یک نسخه ای دارم.

مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم جد امجد نگارنده تا پایان عمر در ترویج احکام شریفه شریعت مقدسه و سرپرستی فقرا و بیچارگان آنی غفلت و توانی نمود بطوریکه بر احدی از یگانه و بیگانه مخفی نیست. مختصری از ترجمه آن مرحوم را صاحب کتاب المآثر و الآثار ضبط نموده است.

عدد مصنفات آن مرحوم از پنجاه متجاوز و در هر باب و مقوله و علمی کتابی تألیف و رساله ای نوشته است و در یکی از السنه خارجه نیز مهارت و تسلطی داشته زیرا که کتابهایی فعلاً ما داریم که مرحوم میرزا آنها را شخصاً از یک زبان خارجی ترجمه نموده است.

ذکر اسامی تألیفاتش برای این بنده آسانست و آنها را میتوان با کلیه خصوصیاتش نوشت لکن حذراً من الأطناب از این قسمت صرف نظر شد.

مرحوم مبرور در او اسطرورد و شنبه سوم جمادی الاولی سنه ۱۲۹۲ بدار آخرت شتافت و هنگام وفاتش هفتاد ساله و هر سه فرزند ارجمندش فارغ التحصیل بودند. تا اینجا گویا مقدمه بود که شاید از ذی المقدمه طولانی تر و مفصلتر شد ولی بنظر نگارنده نوشتن این مقدمه لازم بود. حالا با اجازه خوانندگان محترم بمنظور اصلی می پردازیم.

مرحوم مبرور حاج میرزا ابوطالب زنجانی فرزند دوم حاج میرزا ابوالقاسم رحمه الله روز هجدهم ذی القعدة از سنه ۱۲۵۹ قمری در شهر زنجان بعرضه دنیا قدم گذاشته. در ابتداء حال در مسقط الرأس خویش تحصیل مقدمات و مبادی علوم نمود سپس در سال ۱۲۷۷ بمنظور تحصیل بقزوین رفت و مدتی در آن شهر مشغول کسب معرفت و طلب علم بود و در سال ۱۲۷۸ بنجف اشرف مشرف شد و در محضر اعظم علماء عصر شیخ مرتضی انصاری بتحصیل علوم و استفاضه کامله مشغول و تا وفات شیخ مرحوم که در سال ۱۲۸۱ اتفاق افتاد از محضر کثیر البرکاتش مستفید

بود و قسمتی از ابواب فقه را از برکت انفاس قدسیه آن مرحوم مینویسد. شبها نیز در خدمت فقیه ماهر شیخ راضی سبط الشیخ الاکبر شیخ جعفر قدس الله نفسه حاضر میشد و کتاب بیع را نیز در خدمت آن مرحوم نوشته.

چون محترمترین و معظمترین مجالس درس بعد از شیخ محفل منیر علامه العلماء حاج سید حسین قدس الله نفسه بوده بمجلس درس اصول ایشان مواظبت تامه داشته و مدت نه سال تمام بهیچوجه درس سید از او فوت نگشت و غالب مباحث اصول را در ظرف این مدت نوشته اند.

مرحوم صاحب ترجمه خود در یکی از رسائلش چنین مینویسد: « چون قانون حقیر فهمیدن بود نه ضبط در امتحاناتیکه سید بزرگوار میفرمودند بسیار مشعوف بودند هشتصد نهصد نفر از طلاب و افاضل که در محضر آن مرحوم مستفیض میشدند در نظر ایشان احدی مرجح بر حقیر نبود بلکه نظر بتصریحات عدیده که میفرمودند قضیه بعکس بود لکن بمقتضای «وما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون» آنچه مقدر شده بود بسوء اختیار صورت بست ان الله لا یغلب علی امره مجبوراً بایران مراجعت نمودم ».

سید مرحوم که استاد و سند و عماد حقیر بود هنگام مراجعت اجازه مفصله مرقوم فرمودند که قسمتی از دیباچه آن تیمناً تحریر میشود:

« بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی رفع درجات العلماء وجعلهم ورثة الانبیاء و فضل مدادهم علی دماء الشهداء والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله سادة الانام واصحابه غر المحجلین علی مر الدهور والایام و بعد فقد استجازنی جناب المولی الاعظم الامجد الاکرم الا و حد الا فخم الا وتد الا شیم عمدة العلماء المحققین قدوة الفضلاء المدققین فخر الفقهاء الراشدين العالم الربانی والحکیم الحکم الصمدانی الجامع للمنقول والمعقول الحاوی للفروع والاصول الحبر البارع والبحر الواسع منبع الفضائل ومعدن الفواضل المحقق العلامة والمدقق الفهامة شمس دائرة الکمال ومجمع ما یفتخر به من المکارم والخصال افضل الا کمل... السید السند التقی النقی... مقتدی الانام و وحید الانام السرکار المیرزا ابوطالب الزنجانی حفظه الله من حوادث الزمن و حرسه من البلايا والمحن و وفقه للعروج الی اوج العرفان و اوضح بمعالم علومه

سبل البیان، بعد الاً نکشاف عن النظر الدقیق والفهم الصائب الرشیق انه صاحب المملکه القدسیه و السلیقه المستقیمه رأیته اهلاً لایجاز بل انه حری بأن یتجاوز منه فضلاً عن ان یتجز فاجزت له اسعد الله جده وضاعف له كده الی آخر ما کتبه قدس سره .



مرحوم میرزا سید ابوطالب موسوی زنجان

چون بعضی دیگر از اعاظم علماء بحقیق اجازہ دادہ بودند از بقیہ استیجازہ نکردم وعمدہ جهت غرور وعدم تمکین وجوانی بود و گرنہ گمان نمیرفت کہ کسی مضایقہ کند .

در اواخر ایام پادشاه مقتول ناصر الدین شاه باصرار مرحوم مبرور رئیس الكل میرزای شیرازی قدس سره عزم حرکت از ایران وانتقال بعثبات عالیات داشتیم پادشاه مزبور جداً مانع شد و خطوط آن پادشاه راجع باین موضوع مضبوط است مصنفات آن مرحوم تا آنجا کہ نگارنده اطلاع دارد بترتیبی است کہ نگاشته میشود :

- ۱- کتاب غایة المرام فی احکام الصیام کہ قسمت معظمش در نجف اشرف نوشته شده ، اوله الحمد لله الجسیم نعمائه العزیز آلائه والغالب جنده العظیم مجده ،
- ۲- رساله فی تحلیل الامه ، اولها الحمد لله رب العالمین وحده ،
- ۳- کتاب مقابس الانوار فی اصول ، اوله اننی علی الله جمیل الثناء ،
- ۴- کتاب الذخیره فی علم الدرایة . اوله اللهم لك الحمد علی ما ايقظتنا ،
- ۵- کتاب الحج ، اوله الحمد لله وان قل العمل وطال الاًمل ،
- ۶- کتاب التقلید فی احکام التقلید ، اوله الحمد لله كما افاض وانعم ،
- ۷- کتاب ایضاح السبل فی الترجیح والتعادل ، اوله الحمد لله الذی علمنا مالم نعلم ،

۸- رساله تحفة القاصد فی ان اصالة الطهارة لیست اصلاً علی حده ، اولها الحمد لله الذی اظهر الحججة ،

۹- رساله نومة اليقظان فی حکم کتابی ، اولها یا من ینده ازمة الخیر ،

۱۰- رساله طیف الخیال والاعمال جماع جیدة جداً ،

۱۱- رساله نسیج الدیاج فی عد الاًزیاج ،

۱۲- کتاب کیمیاء سعادت فی طهارة الاعراق فارسیة مفصلة ، اوله آفریننده را

پرستنده هستیم ،

۱۳- رساله دافعة العطب فی آنية الفضة والذهب ، اولها الحمد لله رب العالمین ،

۱۴- رساله حکم الرباء فی جمیع الادیان ، اولها الحمد لله محق الحق بکلماته ،

۱۵- رساله الحق المصاب فی حکم الخنز والسنجاب ، اولها اللهم لك الحمد ربنا

اوضحت لنا السبل ،

۱۶- کتاب المقله العبراء فی مقتل خامس اهل الكساء، اوله الحمد لله الذی لامرد لأمره،

۱۷- کتاب الفوائد الرازیه، اوله لك الحمد یامن جعل لنا اسماعاً و ابصاراً و افئدة،

۱۸- رساله رشحة الخاطر فی فساد مقالة الاخباریه، اولها بعد حمد الله و

نعت رسوله،

۱۹- رساله فی قاعدة لا ضرر اولها الحمد لله و حده،

۲۰- رساله لایق الفكر العلیل فی الماء القلیل اولها یا من همیشه تتكامل النفوس.

رسائل متفرقه در فلسفه و لغت و مسائل مخصوصه نیز نوشته اند که نگارنده

اطلاع کاملی از خصوصیات آنها ندارم از مصنفات فوق بعضی در طهران چاپ شده و مابقی بطبع نرسیده است.

حاج میرزا ابوطالب مرحوم در حدود سال ۱۲۹۵ بمکه معظمه مشرف و پس

از اداء فریضه حج هنگام مراجعت بزنجان یکدستگاه کالسکه با خود آورد که

راننده اش یکنفر از اتباع دولت ترکیه و اهل استانبول بود و این مرکوب آن موقع در این صفحات شیء نوظهور و جالب توجهی بوده است.

نگارنده از معمرین این شهر شنیده ام که عامه اهالی زنجان بتمشای این کالسکه

که گویا تا آن موقع نظیرش را ندیده بودند می آمدند و با کنجکاوای تمام اطرافش جمع شده و از تماشایش لذت میبردند.

فقید سعید در سال یکهزار و سیصد و قمری بقصد اقامت و توطن از شهر زنجان

بطهران منتقل و تا پایان عمرش قریب بسی سال مقیم و ساکن پایتخت ایران بود.

معاش آن مرحوم از عواید املاکی که در اطراف زنجان داشت اداره میشد

و زندگانی نسبتاً مرفه و مجللی در طهران میکرد.

در تمام دوره حیاتش هرگز تحت تأثیر درهم و دینار واقع نشد و در زمان

تصدی طولانی خود بامورات شرعیه با صحت عمل و امانت و درستکاری کامل مشی

نمود و ناسخ و منسوخی ننوشت بهمین جهت اعتبار خط و مهرش مادام الحیاة و بعد الامة

و احترام سجاتش محفوظ ماند.

محکمه شرعیه و مجلس تدریسش در طهران تا یوم وفاتش دایر و اغلب

فضلاء و میرزین طلاب آن عصر در محفل منیرش حاضر شده از محضر باهرش استفاده

شایان میکردند. و اکنون هم عدهئی از افاضل تلامذه آن مرحوم که تعینی دارند

در طهران و ولایات در حیات میباشند.

صاحب ترجمه از ابتداء امر که بطهران وارد شد با دربار سلاطین روابط

مؤکد پیدا کرد و دارای نفوذ کلمه شد. در عین حال از تنقید عملیات مستبدانه و پاره

کارهای نا روای آنان هیچ موقعی خود داری نمینمود، تصریحاً و تلویحاً عیوب و

مضرات استبداد مطلقه را کتباً و شفاهاً گوشزد زمامداران وقت نموده و از اظهار

و اعلام مقاصد مشروع و مطالب حقه پروائی نداشت و بجرأت میتوان ادعا نمود

که وی یکی از مفاخر آن دوره و عالمی مطلع و بصیر و دل آگاهی بود که در

پایتخت دولت ایران بحقایق اوضاع زمان عارف بوده است.

ایامیکه امثال اینگونه اشخاص غالباً از ماورای محیطشان بی اطلاع صرف

بودند او بتمام شؤن سیاسات عمومی دول و تحولات بین المللی آگاهی داشته

و صاحب افکار روشن و تجدد خواهانه بود. چیزیکه هست اینست که سنخیت

و تجانس با مردم و اوضاع و احوال محیط هم شاید از شروط لازمه بعض امور باشد

البته افکار عمومی آن زمان و محیط اجازه نمیداد که کما هو حقه قدر چنین اشخاصی

آشکار و معلوم گردد. در اواخر زمان ناصرالدین شاه بر حسب تقاضای آن

پادشاه دستور جامعی مشتمل بر صدها ماده برای اداره امور داد گستری آن دوره

نوشته بشاه تقدیم داشت که چنانچه اجرا میشد لا اقل تخفیفی در مظالم و اجحافات

زمامداران محسوس میگشت لکن بدبختانه اولیاء امور جاهل و نفع پرست دوره

ناصری اجرای مواد آن دستور را برخلاف منافعشان تشخیص داده و شاه را نیز که

گاهی بفکر اصلاحات می افتاد از این خیال منصرف کردند.

این روابط مستقیمه با پادشاهان قاجار که خالی از فوائد و منافع بحال مردم

و جامعه آن روزی نبود تا زمان محمد علی شاه برقرار بوده است و تصور میکنم

که استقرار روابط دائمی با سلاطین قاجار شایعه مخالفت آن مرحوم را با اساس

مشروطیت و زعماء این اساس تا حدی تقویت کرده است و بر اثر این شایعه کسانی وی را حامی استبداد و پشتیبان شاهان آن سلسله معرفی کرده اند در حالتی که هرگز مسلک و مرام باطنی او مخالفت با مشروطیت صحیحه و حکومت پارلمانی عادلانه نبوده و هرگز مساعدت مؤثری بمستبدین و مخالفین آزادی ننموده است. موضوع میدان توپخانه هم که بعضی از مورخین و نویسندگان تراجم احوال آن را پیراهن عثمان ساخته اند بدین سادگی نبوده و دلیل قاطعی بر استبداد کسی نمیشود.

فقید سعید در سن هفتاد سالگی در ۱۵ ربیع الاول سنه ۱۳۲۹ قمری در کتابخانه منزل شخصی خود در طهران از متاعب و مشقات دنیا خلاص گشته بدار آخرت شتافت و پس از سی و پنج سال که از تاریخ وفاتش می گذرد هنوز هم برای نگارنده و سائرین سبب مرگو کیفیت وفات آن مرحوم بدرستی معلوم نگشته است و شایعاتی هست که چون دلائل مسلمی ندارد قابل اعتماد نخواهد بود. در هر حال حقیقه قضیه هنوز برای نگارنده مکشوف و آشکار نگشته است.

تصحیح

در نوشته قبلی آقای میرزائی که در شماره پیش بیچاپ رسیده در ترجمه و طبع چند غلط مغلط بمعنی راه یافته که ما آنها را ذیلاً تصحیح میکنیم:

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۳	۷	عزیزالدین	عزالدین
<	۱۳	۱۲۸۸	۱۲۸۹
<	۱۸	غروب	ظهر
<	۲۰	خواهرزاده	برادرزاده

۱ - ظاهراً نویسنده فاضل محترم در این سطور تعریضی بنا کرده و جهیدی نموده اند که «مستبد» بودن مرحوم صاحب ترجمه را با اصطلاح آن زمان نفی نمایند عقیده ما در این خصوص همانست که در شماره قبل نوشتیم و باز هم تکرار میکنیم که ما مستبد بودن کسی را منافی مقامات علمی و فضلی وی ندانسته و نمیدانیم از همین لحاظ همواره در مرحوم مذکور بدیده احترام نگریسته و مینگریم. (یادگار)

ورقی از تاریخ مشروطه ایران

- ۲ -

شرح حال مرحوم میرزا ابراهیم خان منشی زاده

۳- کمیته مجازات

در قسمت آخری عمر خود مرحوم منشی زاده که تمام زندگانی را در خدمت بیداری و با سواد کردن هموطنان و دفاع از آزادی و مبارزه با مخالفین آن گذرانده و تقریباً در همه مراحل مغلوب و با ناکامی قرین شده بود بعد از مأموریت خوار دستخوش یأس و حرمان کلی گردید و چون در آن ایام قریب یک سال از جنگ بین المللی اول گذشته و روس و انگلیس بوسیله تهدید و تطمیع یک عده از جراید و رجال را خدمتگزار سیاست خود کرده بودند این وضع ناگوار آن مرحوم را که خود و پدرش سالها با روسای بیگانه قزاقخانه مبارزه نموده بودند بشدت درخشم و غضب انداخت و در صدد برآمد که بهمدستی یاران موافق قدیمی خود با این فساد بجنگد و تا آنجا که بتواند ریشه این قبیل اشخاص را براندازد.

برای تشکیل یک کمیته سری که بعدها دست باقدامی بزند مرحوم منشی زاده قصد خود را با مرحوم اسدالله خان ابو الفتح زاده که از سالیان دراز باهم رفیق سفر و حضر و شریک خوب و بدزندگانی و دوست مسلکی بودند و در نامه ها یکدیگر را «داداش» خطاب میکردند در میان گذاشت.

مرحوم منشی زاده در یکی از نامه های خود ابو الفتح زاده را چنین معرفی میکند: «رفیق شفیقی است و بمن ایمان خاصی دارد، بسیار عصمانی است و عیب بزرگی که دارد زیاد صحبت میکند و زود گفته دیگران را باور میدارد، همینکه گرم شد هر چه در دل دارد میگوید».

مرحوم منشی زاده اطمینان داشت که رفیقش با شوری که در وطن پرستی دارد با بی باکی با او همفکر و همدست میشود چنانکه مرحوم ابو الفتح زاده هم

که تازه از جبهه جنگ برگشته و در قزوین اسیر روسها شده بود پیشنهاد دوست خود را بجان و دل پذیرفت و این دو نفر در اوایل شهریور ۱۲۹۵ شمسی (ذی القعدة ۱۳۳۴ قمری) طرح تشکیل کمیته مجازات را ریختند.

کمی بعد رفیق دیگر این دو تن یعنی مرحوم محمد نظر خان مشکوة الممالک که سابقاً در کمیسیون جنگ ایام قیام مجاهدین با ایشان همکاری میکرد ثالث آن دو گردید. این شخص را مرحوم منشی زاده چنین معرفی میکند: «محمد نظر خان مشکوة الممالک دوست باوفای من است و زمانی با او آشنا شدم که در دستگاه نایب السلطنه کامران میرزا بود. جوانی با احساسات و با حرارت و پخته و با ذوق بود، او را با افکار آزادی آشنا کردم، افکارش دست پرورده من است.»

«کمیته مرکزی مجازات» بدست این سه نفر تشکیل شد و اعضای آن محرمانه بعملیاتی از قبیل خرید اسلحه و تهیه لباس سیاه و بلند برای شب و غیره زدند، ابوالفتح زاده رئیس قوای عامله و مشکوة رئیس دفتر و قوه مقننه و مرحوم منشی زاده رئیس کل کمیته بود.

همینکه مرانامه کمیته تنظیم گردید و مورد پسند هر سه تن قرار گرفت با کریم هواتگر که یکی از آزادیخواهان درجه دوم صدر مشروطیت بود و بسبب تیری که بمرحوم شیخ فضل الله نوری زده بود شهرتی پیدا کرده و با تشکیل دهندگان کمیته مجازات آشنائی داشت تماس حاصل نموده با تعیین حق الزحمه ای او را بقتل میرزا اسماعیل خان رئیس غله واداشتند. کریم در شب دوشنبه نیمه اسفند ۱۲۹۵ این شخص را کشت.

اندکی بعد کریم خود سرانه پیش رفقای خود صحبتگاهی از کمیته مجازات کرد و بفکر یافتن اعضای جدید جهت آن افتاد، کمیته او را بسختی توییح کرده، او هم از این توییح مکدر شد و در خارج بنای گله و بدگویی از اعضای کمیته را گذاشت. در این ضمن آقای میرزا علی اکبر خان ارداقتی برادر قاضی شهید که در باغ شاه جان سپرده بود و مرحوم میرزا محمد حسین عمادالکتاب سیفی قزوینی باصرار کریم وارد کمیته شدند، آقای ارداقتی مأمور انشاء و تدوین بیانیه ها و مرحوم

عمادالکتاب بتحریر آنها موظف گردید ولی اعضای اصلی کمیته غالباً این دو تن را باسراز خود واقف نمیکردند و جلسات سری خود را بدون اطلاع ایشان تشکیل می دادند.

دیگر از کسانی که بدعوت کریم وارد کمیته شد بهادر السلطنه بود از خوانین و رؤسای کرد. کمیته که از حرکات و نافرمانیهای کریم بتنگ آمده بود حکم اعدام او را صادر کرد و حکم مزبور بتوسط رشید السلطان از اعضای هیئت مدهشه (قسمت ترور) که جوانی رشید و بیباک بود و با کریم آشنائی داشت اجراء و کریم بدست رشید السلطان نزدیک کلیسای ارامنه بقتل رسید.

قتل سوئی که بدست اعضای کمیته مجازات صورت گرفت قتل مرحوم عبدالحمید خان ثقفی متین السلطنه (۱۲۹۶ - ۱۳۳۵ قمری) مدیر روزنامه عصر جدید بود در تاریخ غره شعبان ۱۳۳۵ قمری بجرم طرفداری از انگلیس و روس.

در همین اوان حسینخان سردار افخمی معروف بحسین الله که تازه از جبهه جنگ برگشته و با آقای ارداقتی آشنا بود بکمیته پیغام داد که او و رفقایش میخواهند میرزا محسن برادر صدر العلماء را بکشند، کمیته این قصد را تصویب کرد و حسین خان و احسان الله خان در هفدهم جوزا ۱۲۹۶ (شعبان ۱۳۳۵) در سر چهار راه مسجد جامع او را کشتند.

در نتیجه این قتلها و وحشتی که از آن در مردم تولید شده بود دولت نیز در اضطراب افتاد بخصوص که اعضای کمیته هم از این زمینه مساعد استفاده کرده فشارهای غیر مستقیمی بدولت در باب عزل و نصب اشخاص وارد مینمودند و عده ای از روزنامه نگاران و متنفذین ادارات هم علناً از اعمال کمیته طرفداری میکردند.

در این اثنا بهادر السلطنه که در حقیقت از کمیته رانده شده ولی بنام آن باخادی و پیش بردن کارهای شخصی خود مشغول بود مرحوم منتخب الدوله رئیس خزانة را که روی خوشی در قبول تقاضاهای او نشان میداد بنام کمیته تهدید کرد و چون نتیجه نگرفت بوسیله سه نفر منتخب الدوله را در نهم تیر ۱۲۹۶ در خیابان امیریه کشت.



از چپ بر راست :

محمد نظر خان مشكوة الممالك - ميرزا ابراهيم خان منشی زاده - اسدالله خان ابوالفتح زاده .

اعضای کمیته اگرچه در میان ایشان ابوالفتح زاده باطناً از این پیش آمد ناراضی نبود لیکن سخت باین عمل اعتراض کردند و گفتند که اگر حال بدین منوال بگذرد رسوائی عظیمی برای کمیته پیش خواهد آمد باین نظر تصمیم گرفتند که بهادر السلطنه را بسزای خود برسانند ، بهادر السلطنه هم که از این توطئه بوئی برده بود با گرفتن تأمین جانی سر " کمیته را پیش نظمی فاش کرد .

در تاریخ سوم شوال ۱۳۳۵ (۲۲ تیر ۱۲۹۶ شمسی) اعضای کمیته همه دستگیر شدند و نه ماه در زندان بودند و اگرچه در این ضمن طرفداران خارجی ایشان برای استخلاص آنها تشبثات بسیار کردند و از جمله احمد خان صفا مستنطق نظمی را کشتند لیکن حبس و شکنجه آنان دوام کرد تا در کابینه مرحوم مصمصام السلطنه ایشان را آزاد نمودند اما همینکه کابینه آقای وثوق الدوله تشکیل یافت بدستور مشارالیه دو باره تمام اعضای کمیته باستثنای مشكوة الممالك را که در مازندران بود دستگیر نمودند ، رشید السلطان و حسین لله را در میدان توپخانه طهران بدار آویختند و مرحومین منشی زاده و ابوالفتح زاده را با اسم تبعید بکلات بسمان فرستادند و در تاریخ ۲۷ ذی القعدة ۱۳۳۶ در بین راه سمنان و دامغان نزدیک آبادی آهوان آن دو را از پشت سر بتیر زدند و باین وضع فجیع بزندگانی آن دو مرد وطن دوست غیرتمند خاتمه بخشیدند .

۴- بعضی از وصایای مرحوم منشی زاده

در تاریخ بیستم جمادی الثانیه ۱۳۲۸ قمری مرحوم منشی زاده که معلوم نیست چه قصدی در سر داشته و مطابق نوشته خود میخواست است «بیک کار عمده و بزرگی که نفع روح وی و ایران در آن بوده ، اقدام کند شرحی بعنوان نصیحت نامه و وصیت خود نوشته و برای پسران خود بیادگار گذاشته است که ما آنرا ذیلاً نقل میکنیم تا هم نمونه ای از انشاء آن مرحوم بدست داده باشیم و هم خوانندگان محترم بشمه ای از خیالات باطنی او آشنا شوند و آن اینست :

« پسران من ، عزیزان من ،

من که پدر شما ابراهیم منشی زاده هستم از مال دنیا هیچ چیز برای شما نتوانستم اندوخته نمایم که برای تحصیلات علمی و ترقیات آتیه شما بسیار لازم بلکه الزم بود ، مبادا ملامت کنید پدری را که شما را از صمیم قلب دوست داشته و زندگانی شما را از حیث معیشت و غیره بر خود ترجیح میداده است . بطور یقین باید بدانید که پدر شما نخواسته است در زمانی که دوره انقلاب و انواع تقلبات و جهالت و نادانی و غارت و هکذا ... در مملکت واقع میشده و اکثر ملت را فرا

گرفته بوده است که ناچار تاریخ آنرا خواهید دید بلکه مادرشمانیز شمه از آن دوره را برای شما ذکر نماید از راههای غیر مشروع و مضر بمملکت و دزدی و تقلب و امثالها پولی یا ملکی بجهت تحصیلات و سعادت آتیه شما اندوخته و یا آنکه غارت و چپاول و آدم کشی را شیوه خود قرار داده تمولی برای خوشگذرانی شما بگذارد

«من رفتم بهمان جایی که تمام موجودات و مخلوقات و پدرم و پدرم و پدرم ... رفته اند و شما نیز خواهید آمد مگر یکتای صانع کل که همیشه بوده و خواهد بود چیزی که برای شما اندوخته کرده ام بیش از هزار و پانصد تومان قرض است که پرداختن آن موقوف بوجدان و محبت شماست نسبت بمن که نخواستید روح پدر صدمه کش و درستکار خودتان را در زبردین و رهین دیگران و خجل و شرمنده گذارید و الا عذاب و مجازات آن بعهده خود من خواهد بود در پیشگاه تخت عدالت خدائی.

«اما پسران عزیز من که شما در مد نظر من مقام پسران همسایه و رعیتها و بیچارهها و ضعفا و برهنهها را دارید و حقیقه همینطور هم هست، پسران من باید بدانید که شما از خانواده ای هستید که درستکاری و عفت و عصمت و امانت و نوع پرستی در آن بوده. من رفتم با نهایت شرافت که مطلقاً پیش وجدان و انصاف خود و نزد خدا خجل و شرمنده نیستم فقط چیزی که قلب مرا مکدر و مشوش میدارد همانا طلبی است که مردم از من دارند و من نتوانستم از عهده ادای آن برآیم نه اینکه نخواستم بدهم بلکه نتوانستم.

«میدانم که بعد از من مبتلای چه فلاکت و پریشانی و آذیت و گرفتار چه عقوبتهای ناهنجار خواهید بود، اگر ملت شما قدر دان میبودند البته شماها را از حیث معاش و تحصیل و غیره راحت مینمودند اگر دولت ما مشوق ملتش بود شما را باعلی درجه ترقی و تربیت و انسانیت میرسانید ... افسوس افسوس که امروزه هیچیک وجود ندارد.

«عزیزان من، پدر شما که من باشم همیشه برای منافع اسلام خصوصاً ایران که وطن مقدس من و شما و تمام ایرانیان است کوشش و کار کرده ام، در این

راه بسیار بسیار زحمتها کشیده تمام هستی خود را در این راه نثار حتی جان خود را نیز فدا کردم. شماها را خیلی دوست میداشتم اما وقتیکه اسم وطن یا ایران می آمد از هر نوع قرض و خرج و فداکاری دریغ نداشتم، عمده جهت مقروض شدن من هم همین بوده است و بس.

«از برای دفع دشمنان وطن بسیار خرجها و زیاد کوششها کرده ام که مادرتان ناچار ذکر خواهد کرد ولی بدبختانه او هم کاملاً مستحضر نیست فقط چیزی که برای شماها گذاردم بشرط آنکه شماها هم مسلک پدرتان را تعقیب نمایند اینست که وطن خود را که ایران است بر مال و جان خود ترجیح دهید، از برای حفظ استقلال وطن از هیچ چیز مضایقه نکنید، همه وقت منافع عامه را بر نفع شخصی ترجیح دارید، همیشه منافع ملت اسلام را در نظر داشته و برای قوت آن کوشش کنید مگر وقتی که ببینید که سایر ملل نیز قانون مساوات را جاری و در فکر اضمحلال اسلام نیستند آنوقت شماها هم تفاوتی در بین ملل اجنبیه با ملت اسلام نگذارده همه را بیک نظر دیده تحت لواء نوعیت و بشریت سلوک نمایند اگر چه تصور نمیکنم که در زمان شما هم این قانون تساوی بشر صورت بگیرد باید زحمتها بکشید تا اسلحه و پول و شخصیت را از بین ببرید و شرکت عمومی را معمول دارید که سعادت نوع بشر در اوست.

«دیگر چیزی که برای شما ودیعه گذارده ام دو نفر دوستان صمیمی من محمد نظر خان و اسدالله خان ابوالفتح زاده است که بجهت بمنزله دو نفر عمومی مهربان هستند و یقین دارم که فقط این دو بزرگوار انسان دوست که با من همعقیده و هم مسلک بودند نگذارند شماها از حیث معاش و تربیت و تحصیل باز مانده و محتاج بمردم این زمانه که اغلب و اکثرشان منقلب و دزد و وطن فروش ... هستند باشید، امیدوارم که این دو نفر حقیقت انسانیت و نوعیت را عملاً بشماها حالی کنند ...»

«عزیزان من، من بچشم می بینم که شماها بمقامات بزرگ رسیده و متمول خواهید شد اما جهد کنید که تمول خود را در راههای غیر مشروع صرف نکنید